

کتابخانه ابن کمال و تصنیف تل و تشریح و اوضاع من متعلقه

سلسله	عنوان	تصحیح	سلسله	عنوان	تصحیح
۱	گردید صفا	۲	۱۳۴	یسخلا	۳
۲	سهمه	۲	۱۳۵	باید	۱
۳	یگان	۲	۱۳۶	سوی آخرت	۵
۴	ست	۵	۱۳۷	جسل	۶
۵	اولین	۵	۱۳۸	جد جدا	۶
۶	دو	۳	۱۳۹	تجوید	۹
۷	چو	۵	۱۴۰	کی دار علم	۸
۸	تونه تو	۹	۱۴۱	بیل	۱
۹	کاتبین اند	۱	۱۴۲	دو ای	۳
۱۰	برایک	۲	۱۴۳	بغضی	۲
۱۱	بدقیق	۶	۱۴۴	خادو	۷
۱۲	بیش	۱۰	۱۴۵	مخوار	۸
۱۳	از سهو	۵	۱۴۶	دین	۱۱
۱۴	انداز	۹	۱۴۷	اسم	۲
۱۵	از	۱۵	۱۴۸	کفایت	۸
۱۶	دو	۳	۱۴۹	ماندم	۱۱
۱۷	چو	۹	۱۵۰	دین مهدی	۸
۱۸	خدا	۲	۱۵۱	فرود	۷
۱۹	۸۹	۱	۱۵۲	صدی	۷
۲۰	ادب	۱۱	۱۵۳	بے	۹
۲۱	حق بخت شده را	۲	۱۵۴	کارزار	۱۱
۲۲	ست	۹			
۲۳	چیز	۹			
۲۴	آنچه	۹			
۲۵	بیش	۳			
۲۶	برود	۵			

فصل
السلامه

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
 السَّعْيُ مِنْهُ وَالْإِنْعَامُ مِنَ اللَّهِ

تفصیل اور احمد نوا ہی
 تفصیل خود در کتب دیگر

تو لاکه اتر است فرزند شمرند
 بفصل ای ای مسعود باشد
 برادران ملت فیر و نیت باد
 بجای حکمران ملک میسود
 بخت بد و بد و بد و بد و بد
 بخت بد و بد و بد و بد و بد

نویانه در در و کار بد و بد
 به فصل و فصل خود در کتب دیگر

ای که روشندل ترا خواندست دل
 عزیمت تو از طرف باشد تا غروب
 تا پسندن از پس آب مال
 فانی از غنای عین و عیب و بد
 بخت باشد و بد و بد و بد و بد
 در صبر و صبر و صبر و صبر و بد

بالفرد در کتب دیگر باشد سفر
 حق معین بریا که با نامی و بد
 در کتب دیگر و بد و بد و بد و بد
 در کتب دیگر و بد و بد و بد و بد

قالیم بے جان بود در انتظار
 دیده و دل کرده ام همسره تو
 باز آید با تو جان من بن
 دل قوی دار بهمت کار کن
 شاه مقصود در اغوش عقل
 خود بدانی کار با مردان کنند
 بسته بهمت بکاری باک نیست
 سهیل آید کار با از دست تو
 همچو در یاد در محاسنات خود

ای زبا با جان بابا میسروی
 تانپنماری که تنب میسروی
 زانکه با بسا غم ازینجا میروی
 حافظت این وقت کال میروی
 ای خود در خیر بادا میروی
 بارک الله عقل میسرا میروی
 کامیاب آئی دلا را میروی
 زانکه دانا و توانا میسروی
 پهن آلی قطره آسا میسروی

نگویید دل که فرزند پدر باش
 پدر بگیرد و فرزند منتر باش

فرزند منتر را
 کباب بخت نگر دو مگر گردیدن

بسفر رفتت مبارک باد
 سلامت روی و باز آئی

تیری ز وقت من بیان بخین می گنگنا جمن
 اما قات نه مکن بے انون کا جمن

بخد مت بزخورد ارشد انا محمد عبد الباسط صاحب منزل بی
 جناب پاچا بجا می صاحب الشجره و نزل الله علیه و قدره
 دل در منزل

بنگلور سول و ملری نشین
 مورخ ۲۲ رابریال ۱۲۹۷

وَمِنْ لَوْحَةٍ فَفَقْدَ أَوْ خَيْرَ الْبَيْتِ

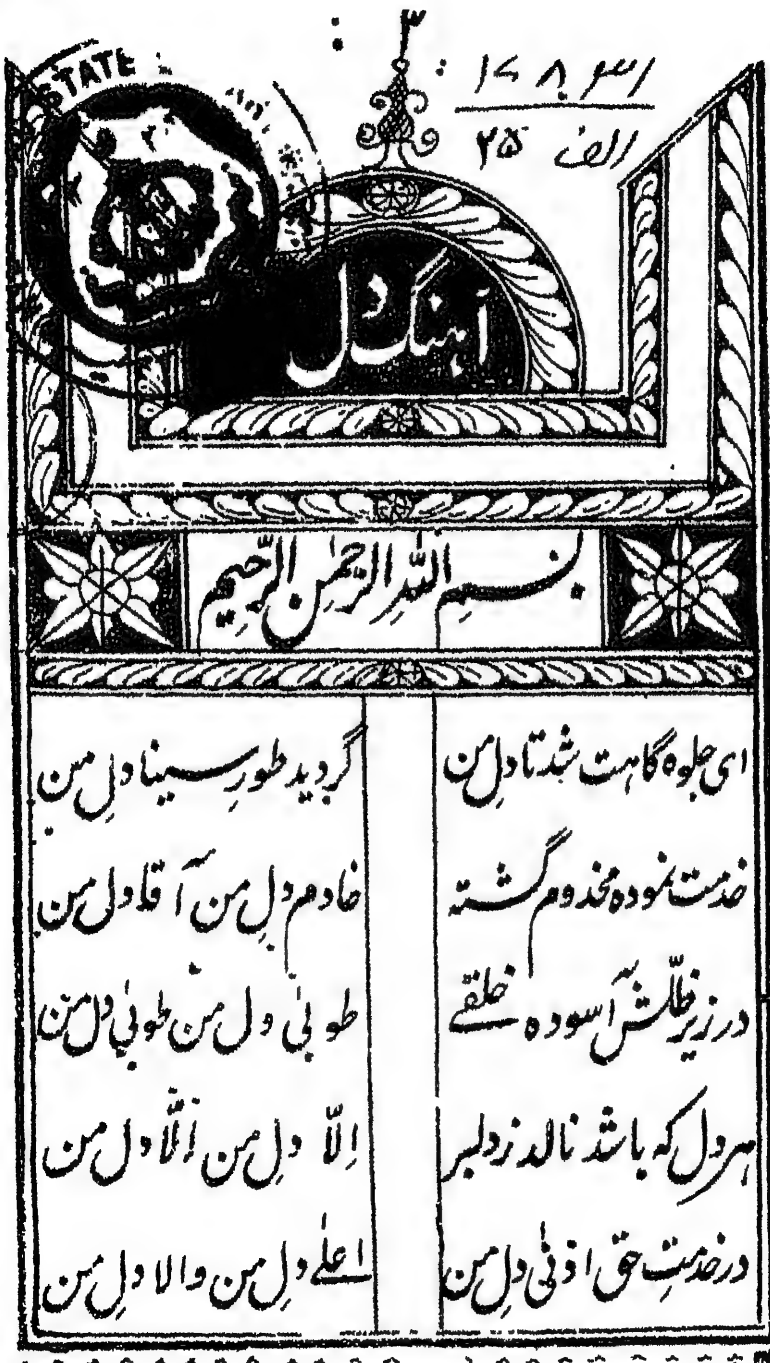
الحمد لله والمنه لله ورسا ايام فرحت الضمام



حسب فرمايش خواجه محمد عبدالباقر و شمس العارف مضاف الى

در مطبعه من امستدركه و مطبوعه





۱۴۸۰

الف ۲۵

آینه دل

بسم الله الرحمن الرحيم

ای جلوه گاهت شد تادیل من
خدمت نموده مخدوم گشته
در زیر ظلتش اسوده خلقه
هر دل که باشد نالد ز دلبر
در خدمت حق اوفی دل من

گر دید طور سینا دل من
خادم دل من آقا دل من
طوبی دل من طوبی دل من
الا دل من الا دل من
اعلی دل من والا دل من

زل قنار درو جای دو عالم
 کعبه چه گوئی قبله چه جوئی
 حق داند انیک حق بنید انیک
 و افش خود و افش حق
 حق را نه بنید غیر نداند
 فرمان حق را با الطبع رانسی
 آرد مساسی از غیر حاشا
 انباده حق معرور و لبریز
 تصویر حق را از چشم حق بین
 تاب محبت آفرین آورد

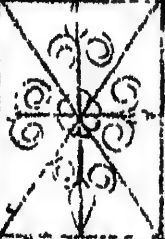
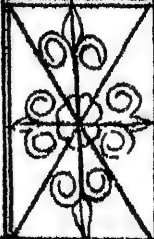
دریا دل من بینا دل من
 مکه دل من بطحا دل من
 دانا دل من بینا دل من
 پیدا دل من شیدا دل من
 خود سر دل من خود را دل من
 تابع دل من شوا دل من
 اتقی دل من اذکی دل من
 ساعد دل من مینا دل من
 دیبا دل من زیبا دل من
 یکتا دل من تنها دل من

توقیع حق را زیبا سر آغازه
بر سپیده فرمان حق را
حق در نهان است از وی نشان
بخرامد از جا باینکه جان نیست
من خود پرستم زان حق پرستم
حق را بخوابد دیگر نخواهد
حق من حق گو حق دان حق جو
غائب مستی پدید است است
ترکان شوق یک لحنت کردند
جا هم بغیر و دالعام نمود

نشو بر حق را طغرا دل من
سر لوحه را شد طغرا دل من
ظاهر دل من پیدا دل من
شد لامکانی ز نیخا دل من
گفته دل من نادای دل من
برگز دل من اصلا دل من
الحق دل من حبیب دل من
در جستجو شد عنقا دل من
غارت دل من یغا دل من
تشریف قربت تمغا دل من

ایمان نیار و جز صورت تو	منکر دل من ترسا دل من
از دل بد لها جا میت پیدا	یکجا دل من صدا دل من
بعد غیبی با وصف قیامت	ایوا دل من دروا دل من
اقوال دارد احوال بایه	دروا دل من ایوا دل من
دائم بهاری رنگین عذای	خضر دل من حمر دل من
پا بندستی یک دست کردست	مارا دل من ایوا دل من
بالا و پستی بازیر دستی	پائین دل من بالا دل من
بارا مانست نکشید غیر	اماد دل من آلا دل من
راز خدائی بستر رازیت	بشتا دل من بنما دل من
دار نیست الحق تقایش	هراں نماید القا دل من

هر لحظه سازد و اینا دل من	مهرجوی حق ناز محبت
اکنون دل من فردا دل من	از تو خدایا حسرت نخواهد
نامی دل من رسوا دل من	از شهرت حق گردید رسوا
شاهاد دل من شاهاد دل من	ظلمت های درو تو دارد

	ای طائر شوق از آشیان دور	
	تا کنه سازی پروا دل من	

نعره دل من غوغا دل من	بهر شهاب ثاقب نماید
ای واد دل من ای واد دل من	عاقل به مشرق این دل مغرب
گه به دل من دره ابد دل من	گویند با نام جهان نیاید

الحق دل من متجادل من	در بند تحقیق در بند تحقیق
اینک دل من اینجادل من	ای نیکبانی غافل چرایی
آنجادل من اینجادل من	مهر شجاعت هم ماه عفت
ساقی دل من صبیادل من	مست الستم یاراں نوید
از رنج ناله شب بهادل من	روز فراقش یوم عسیرست
صحرا دل من بیادل من	بادشت صحرا یک رنگ گردید
بیجادل من حبیادل من	مهر یا فناد ایخبا زبید

آید یقیناً امروز و سدا

زینجادل من اینجادل من

توضیف عقل

بسم الله الرحمن الرحيم
بهست کلید و گنج حکیم

اول مفتاح کنوز کریم
در شیم ست ز بحر قدیم
روح علو پایه بود از خرد
شان من این عقل و دلم شان او
جلوه تجرید نمانی حسد

بهست خرد فاذن گنج حکیم
بهست خرد آید روان حکیم
روح گرانمایه بود از خرد
جان من این عقل و دلم جان او
مطرب قید سرانی حسد

عاقل جاندار گرامی شده	تاجی بے عقل چه نامی شده
صاحب جان از خود انسا شده	اشرف مخلوق و علو شان شده
بهست خرد طایر حق ایشان	نغمه سحر آمیز لایمکان
عقل بود شرط بایمان حق	عقل بود رکن بعرفان حق
باب کش راه ناهن	بدرقه تا منزل مآمن
راهبر راه شریعت خرد	مرد سالوک طریقت خرد
راهنمای ره تحقیق عقل	کاشف هر عقده تدقیق عقل
صفحه فطرت که بخواند خرد	نسخه حکمت که بداند خرد
طالب حق راست خرد دیگر	می کند از مصقله روشن ضمیر
بار امانت ز فراست گشید	نور حقیقت ز بصیرت بدید
مخزن اسرار گماهی خرد	مطلع انوار الهی خرد
تاج خلافت به سر خود نهاد	داد رسالت بجهان خوش بداد
افس ز بون راست خرد نفس	مقتسب نیک با صلاح بس

عقل چه ترغیب او اعد و د
 آمو و مامور شد در امن
 هر چه ز منقول بدین آمده
 کافی و معقول بیان چند
 عقل سلیمست نه غیر سلیم
 عقل دلیل ره ایقان ما
 جاده وینست متوجه عقل
 فرق میان حق و باطل خرد
 نخل یقین است خرد اصل فرم
 تیرگی شک بز واید خرد
 راه یقین صاف نماید خرد
 عقل ز تشکیک ایامی کند
 شک صفت ظلمت عقل آفتاب

پایه تمهید نوایمی نه بند
 شاکر و مشکو حشر در امن
 آن همه معقول و متین آمده
 شافی و وافی همه شان خرد
 عقل فیهستیم نه غیر فیهیم
 عقل مدلل کن ایمان ما
 شامه شرع معطر به عقل
 پنجره ی ناقص و کامل خرد
 دین متین است خرد اصل و فرع
 نور یقین را به نماید خرد
 خار شک از راه رباید خرد
 عقل ز تشکیک را می کند
 آفتاب خور ظلمت شب را چه طلب

جللی او بام خرد و خوست
 عقل با خلاص انداخته
 قرب حق از عقل بیابد بشر
 افشرد مخلوق شده آدمی
 باعث آزادی خاطر خرد
 عقل ربانی ز غلامی و ده
 بسیر ظل ظلیل خرد
 ظاهر و باطن خود آراسته
 عقل چرخه ابره جستجو
 عقل صنعت پی سانع پرده
 عقل بود چشمه آب حیات
 عقل بود رونق بازار علم
 علم بود گوهر دکان عقل

چشم خود از دسوسها دوخته
 عقل ربانی بدید از ریا
 خلقت بد جمع و شود دفع شر
 یافته چون عقل هدیه آدمی
 موجب هر شادی خاطر خرد
 مخلص از بند جفای و ده
 رحمت حق فیض جلیله خرد
 صورت معنی همه پیراسته
 معرکه آرای صف گفتگو
 عقل ز ایجاد پر موجد برود
 عقل رساند ز صفت تابندت
 عقل بود نیز خریدار علم
 علم بود جوهری از کان عقل

روشنی علم شود از خرد
 عقل ادیبی به دبستان ما
 مردم عین بصیر علم عقل
 عقل بود نا صبح مشفق بدام
 دمه عقل است حساب کتاب
 نا صبر برار بود در جهان
 مخیر اخبار غر دست پس
 حفظ مراتب همه تن میکند
 موجد هر گونه صنایع حسد
 ناظم هر امر است علم ما
 رمز نهان عقل عیان میکند

تیرگی چهل رزود از خرد
 روشنی شمع شبستان ما
 تابش آفتاب گهر علم عقل
 مفتی صادق حبیب الاکلام
 باز عقل است در احتساب
 دافع اشتداد بود در زمان
 حافظ اسرار خرد هست پس
 خدمت هر کار و سهم میکند
 مخترع خلد بدائع حسد
 قاسم هر طرح حکم عقل ما
 معنی بسته تریاں میکند

صفت هر کس که از خرد و علم و حکمت بهره مند شود

حل کن هر عقده لاصل خود
 عقل نداند ره تفویض را
 جاوه تفویض بخویدند
 عقل به پیو و طریق مجاز
 عقل نه پیو و طریق مجاز
 نام مجازی که تمام خود
 طاعت حق را همه پیو داشته
 با لطف غیبی بخود مروده ده
 لطف سخن از خود نکته رس
 جان بر تن لفظ خود دروید
 منبع هر گونه فصاحت خود

هر ده کیش معنی معضل خود
 عقل کند عقده تاویل و
 مسلک تاویل بپویدند
 باب حقیقت ز خود هست با
 عقل شده راه حقیقت طراز
 راه حقیقت که خرامد خود
 عقل تسلیم و رضا ساخته
 هست خود مجبر بر که و مه
 لطف معانی ز خود هست پس
 معنی روشن چو گهر آفرید
 معدن هر نوع بلاغت خود

غازه رنگین بخدا بر سخن
 رونق بازار سخن از خود
 از خود این جمله سخن پروری
 هست خود باده مردار ما
 دل به یقین است مکان حق مکن
 مرتبه عالی دل را به بین
 عقل کل از فیض دلم به رویاب
 دل بمنش عرش خدا رست و نش
 ذره دل مهر ~~بما~~ حکم
 مصرقن از شاه ذال باید است

مایه ترین نگار سخن
 زینت دستار سخن از خود
 عقل دهد داد سخن گسری
 پیرو جوان رست صفا خوش صلا
 عقل بود نور مکان با یقین
 جلوه گشت ابد جان آفرین
 شد دلم از نور خود آفتاب
 عقل بے گستره این فرشت عشق
 نور خود دافع هر گوی ظلم
 ملک زد دستور خود شاد است

سمیع و بصیر شامه و ذائقه	لامسایین و پنج حس لائقه
مدرکه مختصیه متصوره	واهمه و قوت متفکره
کارکنان جسم بفرمان عقل	سر و عنان تابع سلطان عقل
هر که بدل عقل فزون آورد	رازد درون جمله بر دل آورد
دل که دایم است اسیر خرد	خادم دل داده پیر خرد
جوهر دانش تراشد چنین	گوهر معنی همه باشد چنین
دوره دل میسر جای خرد	تابش خورشید نیای خرد

خانه دل از خرد آباد باد

دل ز خرد عقل ز دل شاد باد





بسم الله الرحمن الرحيم
وصفا و صفا له قدیم

ای نامه نام تو ز آغاز	دل از روی خرد کنند باز
ای کرده دلم بعضی مساز	در راز وحدت این دو همراز
ای آدم خاک راه اعجاز	پیو در عقل گذشته ممتاز
نام تو آله و شایان وحدت	تا بد هرگز نه بار کثرت

کردی دل را چو گنج اسرار	نیز مهر بود طلوع انوار
ای محرم راز تو دل من	عشق تو خمیر در گل من
آینه معرفت دل من	منزل گه تست منزل من
ای مرکز عالم دوار	وسی نقطه بنفش بصائر
از بال خود دست شهبار	بر عرش صفات کرده پرواز
ای مادی ذات تو صفات	مجموع صفات تست ذات
ای در ذات صفات یکتا	یکتائی تو بذات یکتا
زند دنیا توئی تو انا	شنا گو یا توئی و دانا
با این شش هم مرید هستی	در شش جهت این مزید هستی
در ذات صفات تو هویدا	در هر وصف تو ذات پیدا
باز این جسم و مثل جانی	شایان تست کن ترائی



آن بادی خلق عقل اول
بروی صلوات باد منزل



آن پرده کشای ز تدقیق
آن مصلح کامل زمانه
زیا با سپاس و حدت حق
بر همزن هر خیال کثرت
آن قطع کن نهال تلیث
اشبالتش جمله قوت توحید
تفهیم غمای حب عبادت
آن درس ده کتاب فطرت
هر گونه دلیل را دلیله

آن پیشرو طریق تحقیق
آن محب صادق گمانه
آن پایه شناس و حد حق
آن ماحی هر مثال کثرت
آن مانع قیل و قال تلیث
آن مثبت هر ثبوت توحید
آن باب کشای خوض و فکرت
آن پیش نه کتاب فطرت
آن مایه عقل بجهت میلی

او بامزدای و عقل پرور	در راه حقیقت او چه رهبر
آزاد کن عقول از عقل	آباد کن عقول از عقل
تسخیر کن قلوب از عقل	تا شیر کن قلوب از عقل
تشریح کن وسائل از عقل	توضیح ده مسائل از عقل
تشریحش من و عن چه عجز	توضیحش با خود چه و مساز
بر بان طلبید و داد بر بان	از راه خود نموده تیان
بقولش با ثبوت معقول	مقولش داد خواه منقول
آن تا که بی ثبوت تقلید	تقلید محض از و بشود پید
آن گنج معارف و محالوق	همو عطا کلید لائق

یعنی بکشد و را از زینسان
 حیوان از عقل گشت انسان

از عقل یافت او شرافت	از عقل بداد حق خلافت
از عقل تمیز نیک بد شد	مسجود ملائک از خرد شد
یعنی که قوای جمله اکوان	از عقل نمود زیر فرمان
از عقل یافت دین حق را	از شرع گرفت این سبق را
شد مظهر اسم جامع انسان	تا بید چو شمس لامع انسان
از عقل یافت قرب یزدان	عقلست ایمان کشف و عرفان
منصاح معارف الهی	منصاح بواجع کماهی
در کار چو عقل کرد انسان	شد شامل حال قرب حملن
بیکار چو عقل کرد او را بنجا	شد عائد حال هجرش لاج
تکلیف شرع آماز عقل	این اصل و فرع آماز عقل
حکمت علم خیر میرسد	حکمت خیر شیر آمد

عقل آمده عارف طریقت	عقل آمده کاشف حقیقت
عقل آمده باعث شریعت	عقل آمده موجب طریقت
فتوای نفع و بشرع حجت	بر هر اصل و بضرع حجت
دارد بعقل که شریعت	دارد بعقل که طریقت
داند بعقل که حقیقت	باشد بعقل را نه رتبت
ای و اهب عقل و فهم و ادراک از عقل انسان گذشت از افلاک	
دل را عقل سلیم بخش	این از لطف عظیم بخش
باشد دل من عقل روشن	پوشد دل من عقل جوشن
دل با عقل و فرد بدل باد	عقل از دل و دل از عقل آباد
اندرت یکر از دیگری بخش	وقت یکر از دیگری بخش

گوئیم صفات هفتگانه

هر وصف بذات خود یگانه

این سبع صفات هفت قلم

در شش جهت پنج نوبت

اعلان خداست از صفاتش

دارونه شبیه نه شبلی

هر یک صفت است بر نظیری

هر یک صفتش جو پناشر یک است

یک است که این صفات دارد

یک ظل صفات دارد و آن

فانیست صفات عبد آخر

هفت اقلیمی مگردان گم

زین هفت صفات حق بشهرت

در هر هفتش بیان ذاتش

هر یک وصف است بعید یلی

ممتاز و بذات خود شهری

واحد بالذات و لا اثر یک است

مجموعه آن بذات دارد

نسبت اما نمود نتوان

باقیست صفات رب قادر

<p>اولی اعلیٰ صفات انسان شکرت یکرا بدگیری نے ایں پارہ خذف باشد اں در نسبت نہ ہی ہمیت خالق</p>	<p>اعلیٰ اعلیٰ صفات رحمن نسبت یکرا بدگیری نے یک را بدگر مکن تصور نسبت زنگونہ ہم نہ لائق</p>
<p>گوئیم صفات حق بدقیق بر مشرب اہل کشف و تحقیق</p>	
<p>ایں محرم راز کبریا اند بنگر از دیدہ بصیرت بنگر معنی گذر صورت معنی منزل کہ یقین است اصحاب شکوک و محپن اند</p>	<p>ایں وارث جملہ انبیا اند ظاہر یعنی مکن تو سیرت صافی گیر و بہل کدورت صورت لمو سطہیں است صورت بنیاں سطہیں اند</p>

معنی یا بان محققین اند	کشاف حقائق و یقین اند
یارب آنرا حقائق خود	دل را بنساق و لائق خود

اول از صفات حق حیات است	ایمان بحیات حق نجاست
-------------------------	----------------------

ایمان تصدیق دل کمال است	گنجایش شک در آن محال است
تصدیق و اعتقاد ایمان	و هم و تشکیک نیست عرفان
حق راست حیات جاودانی	و اند که چنین حیات ثانی
آغاز ازل چه لم نزل است	انجام ابد چه بے بدل است
حق با ازل و ابد بجاند	بیرون زمانه حکم را اند
گوئی از لیش که نیست آغاز	انجام ابد کجاست ممتاز
مخلوق مقید زمانه	بے قید آن خالق یگانه

حق راست بقافنا به مخلوق	حق راست غنا غنا به مخلوق
حق راست حیات بی مماتی	حق راست دوام و هم شباتی
جز حق که چنین ثبات دارد	که دیگری این حیات دارد
هستی خدا قدیم و مطلق	موجود همیشه ذات برحق
هرگز نه عدم وجود حق را	حاشا نه آلم وجود حق را
ذاتش نه گه زوال دارد	دیگر که این کمال دارد
مخلوق ازل ابد ندارد	یک ذات خدا که حد ندارد
یک است که واجب الوجود است	یک است که واجب الوجود است
یک است که لازم الشهود است	شایان خدائی این وجود است

در یافتن لقائی رحمن

بیشک ما را بحیات المنان

<p>از روی مجاز این بقا را نیز بندجات غیر اینست یاران ما را بحیات خواندند</p>	<p>گفتند آب حیات ما را خود آب حیات غیر اینست چون آب مجاز تیرا ندند</p>
<p>گفتند که خضر جاودانی است در دشتش چشمه نهانی است</p>	
<p>در زندگی دوام باشد کو مالک ملک و هم زمانه عمر طبعی و لانت ظاهری ورنه و همی ترا بیر دست این حجت بتنی نفوتش نیز دهر نخل زندگی برگ</p>	<p>آن کیست که او دمام باشد این شان عظیم آن یگانه هر فرد بشر بمر داخر پیداشد خضر اگر بر دست قرآن بد بد خبر بموش هر نفس چشد لذت اند مرگ</p>

لازم هر نفس لحظات است
 فرمود بنی اشارتی چند
 فرمود از خضر زنده بودی
 بر مرگ خضر دلالت است این
 این راز شنو که فاش گویم
 خود سالک راه خضر باشد
 بگوید راه بقا بیابد
 عقل انسان چه رهنماست
 تا پیش این نعمه غریبی
 بگذارد قصص و قصه خوانان
 تحقیق ز راه عقل باید
 بالفرض خضر منور باشد

ز اینجا که حیات بی ثبات است
 در باب خضر عبارتتی چند
 حقا که زیارت نمودی
 الحق روشن هدایت است این
 مضمونی بے تلاش گویم
 خود مالک راه خضر باشد
 از فیض سدا القا یابد
 این خضر رهبر بقا هست
 تا که این قصه عجیبی
 رو آورد لایه روضه دانان
 معقول همیشه نفس باید
 در فرست و یا بسوزد باشد

<p>و همی از خود ترا بر دوست حظی گاه به انیس کسی دید اشفتنه این چنین روایات بگر بر وایت از درایت</p>	<p>از بود او ترا چه سودست تنهایی و این حیات جاوید پس چونی مائل حکایات از دیده هوش بر وایت</p>
	<p>بنین صراط مستقیم به شدار که نکته عظیم</p>
<p>تقریب نه جاویده طریقت بالله صراط استقامت دریاب ز راه عقل امی دل برگیر شمال و فضائل بین الاطراف اوست محمود</p>	<p>افراط نه شارع شریعت منهاج شریعت و طریقت بشناس شمال و رذائل بگذر قبايح و رذائل خلق متوسط است مقصود</p>

ندوم اطراف بر کرانه
اوساط به تحت عقل آیند
اطراف عقل دور باشند
ظلم است و انظلام اطراف
عدلیست اعلی البکارم
بین الاطراف بی شجاعت
یک طرف تهو است بنگر
هر دو طرف اند بخل و اسراف
اطراف بود خمو و شهوت
ندوم ندلیست تکبر
بگر که عدلیست شجاعت

حسن اوساط در میان
ز ان جلوه حسن خود نمایند
ز انجا ندوم در قماشند
درین عدالت است انصاف
در حق زب و عبد لازم
اینست فضیلت شرافت
جبین است بین بطرف دیگر
خوبست سخا میان اطراف
درین فضیلت چو عفت
محمود و تواضع و تقا فر
سرتاج فضائل و کرامت

طوفانش اقبج ردائل	هستند این تمیز حاصل
تعمیل فضالت حاصل	تمثیلاً پل صراط باطل
از عقل سلیم گیر و ساط	تفریط گذارشل افراط
حاصل اینجا کن استقامت	اینست ولایت کرامت
بگذر اینجا ز پل صراطی	آنجا نه صراط و نه زباطی
یار بر راه استقامت	مار از فضل کن هدایت
یا بهیم بهی ز هر فضیلت	باشیم بهی ز هر ذولیت

در باب قیام و لعبت از موت
هم مشرو و نشر از پس فوت

گفتند بی روی تمثیل	کردند بیان ز راه تطویل
مقصود نهیت زین بیانها	حاصل زین جمله استانها

خیر و شر را بود جزاے
 بر هر ذی عقل این بود است
 تعبیر جزا به جنت آمد
 تعبیر سزا بنا را آمد
 جز قریب خدا کدام نعمت
 دنیا چه مقام کار ساز نیست
 کار عقیقی بکن به دنیا
 کن سعی کار را بدینا
 تجسس بکن بکن تو تا خیر
 ز اینجا که اجل قریب باشد
 مهلت یک ساعت عمل پیش

بر نیک جزا به بد سزاے
 معنی پوشیده نیست پیداست
 قرب نزدان نعمت آمد
 همجواری حق چه خوار آمد
 افزون از هجر او چه نعمت
 کن کار دلا که سرفراز نیست
 این مزرع اخرویست پیداست
 یابی در آخرت جزاها
 در کار خود بسی به تدبیر
 حال تو بس غریب باشد
 کن کار بقدر وسع کن پیش

<p>کن خیر عمل ز روی بهمت قائم بشود قیامت از موت</p>	<p>اینجا هرگز مکن تو غفلت هرگز مکن این فرضیه را فوت</p>
<p>بشنو این نکته از سردهوش هرگز هرگز مکن سردهوش</p>	
<p>تا وقت مرگ پاید اینجا گسلاند و آید او بعقب پایند اکنون شود بعقب بخور و از رب خود بعقب یابد بشقاوتی سبزی اینک مطلوب است حاصل بگرچه صداتی ست پیدا</p>	<p>هر فرد بشر که زائد اینجا از مرگ تعلقات دنیا آزاد شود ز بند دنیا بار هر کار خود بدینا گیر و بسعادتی جزائی اینست مال کارش ابدی اینست قیامتی هویدا</p>

صفری کبری همین قیامت
 تعجیل حساب بس صوابست
 تعجیل و شتاب هست فائق
 تاخیر جزا چر بیان کن
 تاخیر دیدار پی چیست
 تاخیر بعید و انتظار ی
 از موت گران ترست بارش
 خواهند بند و جزای اعمال
 گوید حق باش تا زمانه
 آنکه دهمت جزای افعال
 بنگر به بلا انتظارش

بنگر از دیده فراست
 اجرای ثواب یا عتابست
 تاخیر و درنگ نیست لائق
 تعویق سزا چر اعیان کن
 تعویق مزید از پی چیست
 تعویق شدید و اضطاری
 لایب قیامت انتظارش
 از داور هر چه هست فی الحال
 آخر بشود ز هر گران
 انصاف نیست ای نخوان
 بنگر هر حال و حال زارش

آیا بود این قرن نصفت بارب غنی نیاز تاخیر ناز تاخیر از چه داری انبوه عظیم در سفر هست میر و چه گروه خلق هیران پس گو که قیامت عظیم است گونی صغری قیام یک کس حیف است تحقیقش ندانی	آیا سر و این لعنزل و رحمت لائق نبود به هیچ تقدیر تاخیر چرا به پیش آری هیران نگذاگر نظر هست زینجا چه قدر شود مشتالان لحظه لحظه امید و بستم اینک کبری بوفق تو بس در بند مجازا سپر نانی
مخلوق نرای بندگی نیست اورا چو دوام زندگی نیست	
مخلوق پست عبد خالق	این بنده ناسرای عائق

حق را شناخت بی بصر شد	مگر آه شد و بقعر در شد
ای بنده عبادت خدا کن دل از غیر خدا رها کن	
محبوب تو حق دلا و وفا کن اینست حیات جاودانی اینست بهشت فی الحقیقت اینست کمال روح انسان فضل رب رحیم و رحمن	خود را به محبتش فنا کن اینست حصول کامرانی بگر تو ب دیده بصیرت اینست وصال جان جانی هست این فوز عظیم ای جان
اعلام نمود شرع ز نسیان بعد مرگست زنده انسان	
فانی چو کند ممت ما را	دائم باشد حیات ما را

لیکن نه رسد دوام انسان	هرگز بدوام خالق جان
بیحد نبود دوام مخلوق	گوشت بقا بکام مخلوق
فانی فی الله را بدانی	باقی بالله او را بخوانی
اما نشود گهی ملاقی	فانی به بقای رب باقی
نسبت به بقای او که دازد	رتبت چو بقای او که دارد
دار و بنده بوفت رتبت	لا ریب بقا بحسب فطرت
این هم تبیین شرع بنگر	
شرحیت مگر بطرز دیگر	
عیش دائم که خواند حبت	دو رخ ریخ فروزن و حسرت
ترغیب بعیش دائمی کرد	ترهیب نمود از غم و درد
فرمود مخاطب است ذی عقل	بیرون ز خطاب هست بی عقل

<p> عقل کامل از وسع حق خواند اخلاق حمیده را بیا مونس بگذاشت قبائح و زوایل خوشنودی حق مقام ضیاء این رنگ عیثا جاودانیست این هادی خضر عقل رهبر این قاسم گونه گونه تنغیم این مانع آتش جحیم </p>	<p> ز نیکو نه رسول چون سخن راند از مضر کلام مایه اندوخت بگرفت محاسن و فضائل از باغ نعش شادان بنده پس مرگ چون فانیست این آب حیات عین کوثر این ساقی سلسیل و تسنیم این هادی حیات نعیمست </p>
<p> دو هم صفات حق بود علم روشن در ذات حق بود علم </p>	
<p>واقف ز افراز و هم را بنام</p>	<p>حق عالم و هم علیم و علام</p>

باشد علمش محیط عالم
 علم حق را بنهایتی نه
 دانده خداست عالم الغیب
 علام غیوب وصف ذاتش
 داند همه عیب زان پوشد
 هرگز چیزی بر و نهان نیست
 بر اوست عیان نهان عالم
 ستر پوشیده حق بداند
 غیبی بخدایش ننگبند
 دارد نسبت که لفظ غیبی
 با عالم و با خدا ندارد

دریای بیکران اعظم
 حدی حصری و غایتی نه
 دانای همه یکاوست لاریب
 ستار عیوب از صفاتش
 داند نه اگر چنان به پوشد
 پنهانی کو که آن عیان نیست
 این شان خدا نه شان عالم
 راز مخفی تمام خواند
 عیبی بخدایش ننگبند
 دارد ربطی که حرف عیبی
 دیگر این شان کجبا دارد

<p>این علم محیط بیکرانه برهان و حجت عیانی بے عیب همه صفات پاکش</p>	<p>این شان عظیم آن یگانه یکتائی ذات راییانی حساب نقص ذات پاکش</p>
<p>حق را دانی علیم و ناظر حق را دانی خبیر و حاضر</p>	
<p>دانی تو علم کبریا را در دل همه رازها بداند هر یک فعلیکه از تو زائد در پیش خداست تو بخوانی بنیانی او بسیط دانی حق را بدی چرا تو زحمت</p>	<p>دانی همه دانی خدا را تو آنچه کنی خدا بداند نیر که بشیریکه از تو آید در علم خداست تو بدانی دانائی او محیط دانی پس چونی مائل کتابت</p>

<p>چون در دل تو چنین نشینند حق را باید نه این حسابت والله نبود و نیست عاظم</p>	<p>آنانکه کرام کا تبین اند حق را چه ضرورت کتابت علمش محتاج این لوازم</p>
<p>بسکر زنیسان سوال گورست بمیشد که چشم او که گورست</p>	
<p>نه نیکو نه قیاس کن بظاهر وزن عمل و دفاتر آن تقدیم عوام و فرقه است</p>	<p>آن هر دو ملک نیک و منکر زنیسان و انبیا و مراد میران این جمله لوازم بشر است</p>
<p>اعمال تو دیده است خود حق ماجهت بگو او نیست مطلق</p>	
<p>خواهی تو چرا ثبوت حجت</p>	<p>پس از چه طلب کنی شهادت</p>

ایمان کامل اگر بداری	ایقان کامل اگر بداری
لاریب خدا علیم و ناظر	بگذار او با هم باطل آخر
ما خود آ یا شو بندگان	در محکمه عدالت اینسان
بر خط و کتابت ملائک	بر قول و شهادت ملائک
و انی که خدا رحیم و عادل	بدرین بکشد عید الهی
خود دید گناه تو سرا سر	تسلیم کن تو حکم داور
انصاف مگر کجاست آخر	عدلی بهتر ز عدل ناظر
بشنوانین نکته از فراست	
قانون مسلم عدالت	
ناظر شایسته از قاضی	اینست طریق راستبازی

ناظر قاضی گهی نه بینی
 بشدار و مگو خدای ناظر
 بیقاعده این چسارواشد
 توجیه لطیف از سر ویش
 از راه خرد بیافت انسان
 به نیت کس خبر ندارد
 بر حالت زار این آدم
 شایان بنده هست قانون
 کو مالک عادل و کریم است
 قدوس و حکیم و هم علیست
 ستار عیوب بی نیاز است

دستورت این نکته چینی
 هم قاضی و هم گواه آخر
 بیاروش این چهارجا شد
 کن در گوش ای حبیب مخروش
 در ذات خود خطا و نسیان
 جز نیت کار بر ندارد
 قانون این دشته مسلم
 نه لائق شان رب بخون
 حمن و غفور و هم رحیم است
 علام غیوب و هم عظیم است
 و هاب غنی و کار ساز است

<p>از هر عیبی بزدی سفاکش ناظر قاضی بجار و است نیات شان همه بخواند پنهان هر یک است و پیدا</p>	<p>سویان الله شان و اتش بنده بنده خدا خدا هست اعمال بندگان بداند سر قلبی برو و هویدا</p>
<p>بشناس حقیقت از مجازی ببگرد تحقیق را طس از زی</p>	
<p>کن غور به نکته پیا مش خوض و فکر ت طریق ساری در تحقیق کی پاشی آیات خدا بغور خوانی مطلوب مجاز نیست وانی</p>	<p>کن خوض بمعنی غلامش گرویده مشو تو بر مجازی مفتون مجاز گر تو باشی در بند مجاز چند مانی مقصود حقائق و معانی</p>

برکن دل از مجاز و صورت بر خور از جمله حقائق	بینی تا جلوه حقیقت خطا گیر از جمله و قائل
سوّم ز صفات قدرت حق این پرده کشای ندرت حق	
معبود خدا نصیر و ناصر و اہم حق عالم است مہربان عجزش لازم بقوت حق فرق یمہ سرویان عالم	موجود خدا قہر و قادر غالب حق و عالم است مغلوب عالم عاجز بقدرت حق بر درگاہ او سدان عالم
بنگر در حسن آفرینش بنگر فطرت بچشم بینش	
بہ زبان بجزو نباشد امکان	نقشیکہ بہ سبت رب کون

تخلیق دہد چه داد و تکمیل	ظاہر کند چه حسن تعدیل
خلقت چه بنظم احسن آمد	تنظیم چو روز روشن آمد
بنگر بہ ثلاثہ موالید	
بہتر ز انہا کسی گہے دید	
ذی روح و نبات یا جماعت	واو حکمت دران بدایت
اشرف ز ہمہ بیاد آدم	
بر صورت خالق معظم	
یکتا انسان بحسن خلقت	زیبا انسان بحسن خلقت
بے مثل انسان بحسن تخلیق	بہر حشش بحشم تحقیق
بنگر ز خرد بحسن صورت	بنگر معنی بحشم فطنت
تعدیل ظاہر است پیدا	تکمیل باطنش ہویدا

بنگر بحال و هم کمالش	بنگر بحال و هم کمالش
حسنش سرو علق نمایان	اشرف در خلق هست انسان
بی مثل و بی مثال مطلق	شکلی دارد نه صورتی حق
پیدا کند همه به آنی	دارد جسمی خدانه جلانی
جا نهاد دست اوست محکم	از مستحق اوست هست عالم
هر بود ز بود اوست موجود	او باعث هر وجود از جو
فیضانش جان کل جهانست	حق هست خدا که جان جانست
هشدار بی دل بلفظ مشاب	معنی صورتش تو در یاب
دارد آدم بفیض ذاتش	تشریف پر تو صفاتش

از امر کبریا که معبود

عالم همیشه بوقت موجود

<p>از دیده بنوش برین بین بودش نه مشر و نه نظیر بے رنج و تعب کشاده هر باب مستغنی الحاجت او باشد</p>	<p>شان والای کن فکان بین تخلیق کرد بے ظلمت آلات نداشته نه باب چون باصمیت او باشد</p>
<p>هر کار به تحت نظم و دستور قانون مبین دروست مسطور</p>	
<p>آئین فطرت ست روشن باضابطه خلقت منیع حسب قانون بروی کارست</p>	<p>قانون قدرت است ابن با قاعده صنعت بدیع موجود کلیت یاکه غارت</p>
<p>صنعت بدید سراغ صانع در راه نهد چراغ صانع</p>	

ایجاد به موجبش رساند		حق بآنج و خودی ستاند
	بنگر فطرت در آنچه فطنت خلقت بنگر در آنچه خبرت	
هر برگ چه دفتر معارف		دفتر همه مصلحت مصارف
کامل تحقیق تا قیامت	هرگز نشود ز دست ملکوت	۹۷
انسان عاجز براه تحقیق بیمید تحقیق دور که محدود حد عرفان سدی ندارد		ناقص تحقیق او بدقیق عاجز ادراک مانده معبود عجز انسان جدی ندارد
	از هست خدا بقای عالم در دست خدا فنای عالم	

<p>بے عیب کند هر آنچه خواهد قادر غالب نصیر لاشک بینا همه عالم بگاید محکومی هر یکی بفراوان لاریب که و می جهانند</p>	<p>از عیب کند هر آنچه خواهد بر هر شیء او قدر لاشک دانا همه قادر توانا حکمش نافذ بجمه اکوان در قبضه اوست همتش بهانند</p>
<p>عقل انسان ز روی حکمت از راه فراست و بصیرت</p>	
<p>بر جا بکند غراب دهر بر صبح غریب پرشاید طلاح شود به موج بنیش در جیب کند چه در صفت</p>	<p>پیدا بکند عجائب دهر بس کار عجیب می نماید پرواز کند به موج دلش غواص شود به بحر حکمت</p>

در کار آمد و فنون بسیار	بهر کار این آله های پُرکار
یک ذره خلق از او نزاید	تخلیق محقری نیاید
یک پَرنگس نمی توان کرد	یک ذره خس نمی توان کرد
یک ریزه سنگ از او نیاید	یک گونه رنگ از او نیاید
یک دانه خردل او نسازد	یک شعله قنطاری او نسازد
بشکر عجز کثیران	
بشکر حال عیال	
عجز انسان به بین به عبرت	بشکر حق را چه پایه قدرت
در سجده اوجب بین اطفال	
از عجز بنده ولا شوی خاص	
دل را از بهت کثیری	در بند قدیر کن اسیری
چارم ز صفا اراده حق	

تفسیری فی بجاده حق

هر کار مطابق اراده	هر فصل موافق اراده
یا بدنه ظهور به مشیت	آید کاری نه بے ارادت
شایان خدانه سهو آری	انسان بکند سهو کاری
دارد از سهو از ارادتش پاک	زین عیب بود خدای پاک
کس نیست بعالم ای مکرم	مجهور کن خدای عالم
قدرت همه اختیار دارد	بے جبر نه اضطراب دارد
کاری کند از مشیت خویش	مختار اندر ارادت خویش
مستحکم بکجاده او	محکم بهست اراده او

هر کار خدایت نیک حسن
نیک است مشیتش بلا ظن

نیک است خداونیک کارش
 هرگز نه رضای او بود شر
 حق گفت ز خود اصابت خیر
 بنمود چو راه خیر و شر را
 یابد بنده سزای اعمال
 تحقیقش کن اگر نظر هست
 از حق گردید فطرت خیر
 از خیر نظام عالم آمد
 خیرت اصالت سعادت
 خیر اصل سلامت و بقا هست
 خیرت که دل شهو حق یافت

گنجینه بدی به کار بارش
 عاشانه سزای او بود شر
 وز نفس مصیبت است لا غیر
 فرمود که سَعِیْکُمْ کَشْتِی
 ذره ذره بقتدرت تعالی
 فطرت خیرت و غیر شر است
 از نفس شدت شر نه از غیر
 وز شر این نظم به هم آمد
 شر آمده مایه شقاوت
 شر تخم بابت و فساد است
 شر است که نفس را زوافت

<p>دشمن خیران جاودان است اشاره به آتش محسیم اند هجران اشار را کمال است اشاره دشمن شدند فی النار تمیز خیر و شر شاید روشن شد خیر و شر گهای</p>	<p>از خیر نجات بندگان است ایثار بجهت نعیم اند یعنی ایثار را وصال است راضی شده حق ز خیر ایثار لیکن تا بخیر نیاید از مهر هدایت آتشی</p>
<p>مادی است غذا گهی مفصل نیست هرگز ز ضلالتی محصل نیست</p>	
<p>گمراه کن خلق و دین باشد ثبت دیده که هوش نیست خود این باشد چه فعل حسن</p>	<p>معنی مفصل نه این باشد معنی مفصل مگر چنین است از عدل و هر خدای ذوالمن</p>

<p>گمراه کننده را سزائی خواهد نه خدا گهی بدی را تعدیر بدان فلاح نیکان عدل و انصاف و نیک کاری از تست بشر شریکه آید معنی متحقق این چنین است</p>	<p>گمراه شونده را جزائی جوید نه رضا گهی بدی را هم نه جبر بدان سزای ایشان شایان ذات پاک باری از عدل خدا سزا نماند تحقیق مبین و هم متین است</p>
	<p>بگذار فلوا هر شذیعت روا به معنی و حقیقت</p>
<p>کن حاصل سرفروزی از عقل لولوی حقیقت آرد گوش پرواز بکنگر حقیقت</p>	<p>طی کن راه مجازی از عقل بفکن بار مجاز از دوش بشکن قید مجاز و صورت</p>

خالق همه نیکی آفریدست
تخلیق بدی ازو که دیدست

این سرکش مفتیان است	تقدیر خیر و شر همین است
اسباب حصول نیک کاری	دادست خدا ترا بیاری
آلات موافق بدی را	هم کرد فراهم ای دلار
خود باب بیابرخ کشودست	بنین نیک و بد نمودست
فرمود او امر و نواهی	بنمود بیان آن کماهی
ترغیب او امر او بدادست	تریب نواهی او نهاوست
داده پند بشارت جزا را	انداز نموده از سزا را
از روی حقیقت او بشیرست	از راه تحقق او نذیرست
یابی بصواب از و ثوابی	یابی بخطا از و عقابی

	مجبور نه تو بنده اکنون	
	کردست نه جبر آلتی چون	
	<p>و دفع بد هم بدست یافت</p> <p>از شر ممکن زتست این گاه</p> <p>بد نیست بدین به عقل روشن</p> <p>از شر شر باشد ای کجوفن</p> <p>محسوب شوی ز جمله اخیار</p>	
	<p>بد نیست گهی عقوبت حق</p> <p>شر نیست غضب نه قهر مطلق</p>	
	<p>حفظ خیر بهر عقابی</p> <p>حق تا صیر خیر و دفع شر</p>	<p>حفظ نیکی بهر عذابی</p> <p>حق تا صیر خیر و دفع شر</p>

<p>حق را نسزد و مشیت شر نفع است از خلق شری و نضر نیست زیگونی و نموش تلخ باوه از حق خوش انتظام عالم مهر و غنیش برای نظم است کاری بکند بحسب استلوه</p>	<p>حق را نبود و ارادت شر مقصود خدای نیک شمر نیست حق را بدست در اراده از حق حسن نظام عالم رحم و قهرش برای نظم است قهر و غنیش بنفسه خوب</p>
<p>الحق برحق ترا حق نیست جز فضلش هیچ روان نیست</p>	
<p>باب خیری بر و کشت دوست بالذات ترا چه پانگودی انعام از فضل بر تو سازد</p>	<p>اسباب چه اب و بداد است کردی از خیر از چه کردی از قوتش محض او نواز د</p>

<p>تخیر ترا جبر است لازم دفع شریم بدست تو داد فراز جبر و نه اضطراب است</p>	<p>بر فعل بدست تراست لازم سامان بدی اگر چه او داد خود کردی بد به اختیارت</p>
<p>تقدیر کسی نه بد نمود دست باب تدبیر هم کشود دست</p>	
<p>باب تدبیر چون کشود تکلیف شریعت از پیر و کرد پندارمین مرا و تقدیر در دست تو کن نظر بجست آن بهره تو مگر سخوابی بین آنچه شود بمو عظام</p>	<p>تقدیر بد اگر نمود تقدیر ترا اگر بد او کرد حاصل کنی آنچه تو ز تدبیر تحصیل سعادت و شقاوت از سعی بلوغ بر چه یا بی کن سعی بلوغ و جهد بنا</p>

کن سس جمیل و اشکاک کن	سبے سعی نہ تکیه بر خدا کن
فرمود نبی چه آشکارا	قدیمی بس فکر کن خدا را
زانوی شتر بربند بالکل	انگه بربند ایکن تو گنجل

رحمن در حسیم حق بخوانے
 قہار و عدل است دانی

تخلیق شقی سزای رحمت	ہرگز نبود بین فیضت
تغذیہ شقی نہ لائق عدل	تخریب شقی نہ لائق فضل
کن آنچه کہ کاتبیت از موش	فریاد قضا بکن فراموش
خاری نکی و گونی تقدیر	کاری نکی و جونی تقدیر

کردست خدا ترا جو عاقل
 از عقل بگسید کارای دل

<p>ز نهار مکن خوردن عقل چمنونی را مواخذه نیست از دست خون چو عقل شد دو گیر نه خدا از حسابی</p>	<p>بر عقل مدار کار افتش بشدار مواخذه چنانست از دهنه شتر شد دست مخدور دارونه روا بر دهنه ای</p>
<p>عقل است که باعث ثواب است عقل است که مانع عذاب است</p>	
<p>عقلت بره صواب آرد جهان عظیم رب و ارب این گوهر بے بها عطا کرد این مایه کرم با نمودست آیم چنان بکن قیاسی</p>	<p>عقلت ز گناه باز دارد عقلت صد شکر بود خوب انعام بیکران بیا کرد بر ما این مکرست فرمودست بیرون از عهده سپاسی</p>

	<p>بفصل کنی تو از خضایت گوئی تقدیرش از خدایت</p>	
<p>بگذر از کجروی خدا را</p>		<p>بدنام کنی عبث قضا را</p>
	<p>بر ذمه تو حق شریعت آمد با عقل و با بلوغت</p>	
<p>زین عهده بر و یا بهت اینست نگر تو از بصیرت یوم التشریف یوم میثاق یوم عهده نگر به خلاق عقل تو ز عهد شد مشرف بیرون ز حد قدرت تست</p>		<p>از بد و شعور است عهده میثاق الست فی الحقیقت یوم التکلیف یوم میثاق ای عاقل چیست یوم میثاق عقل تو بعد شد مکلف تکلیف بقدر وسعت تست</p>

جهت باید بقدر طاقت

زین بیش نه دلا تو مجبور
تا وسیع تو حق خود ادا کن
یا باج مقصود از الهی

باید سعیت بحد قدرت

فحمت لازم حکم مقدور
تعمیل او امر از رضا کن
پرینیز بن تو از نواهی

در طاقت روح و عقل و اسباب
مجبوری ماست گونه در یاب

بر ما تا عقل خویش مفتوح

یا بهیم حقیقت از بصیرت
تا زیم عیان بقدر اوراق
تا مد خویش جان با زیم
مجبور بین ز چشم خیرت
از جبر نهین گوی چه نقصان
ما کلا طاقت کنا بد خود

ما نیست روح و خالق روح

کما فیت بما که تا بسعت
ساندیم بیان بقدر اوراق
تا وسیع فرد بکار سایم
گو یا که نه ایم فی الحقیقت
ما را زین عجز نیست خسران
چیزیکه ز وسیع نابدر ماند

<p>ضمن بالآیطاق آمد وضع الشی غیر فروش مست اسماع خطبه براصم هم حق نیت پل صید نظام بازاری او سده امقر حق است بری نه گفت عیب</p>	<p>امر که بوسخ شاق آمد تکلیف زکوة بر تهدیت قرأت بصلوة بهر اکم نامتقول است هم تمام جمهوری ما بکردن شهر باش ظلم صریح باریب</p>
<p>لفظ تقدیر راست معنی تقدیر نمودن سابق ما</p>	
<p>ادراک مصالح و مضارش بالیست بهر آنچه پیش نهاد زیر فرمان نهاده است هست آنست خانه الهی مجهوری تو بگویی یسینیت</p>	<p>روح و جسم و قوی و کارش و او این همه بر زمین ستاد حیوان و نبات یا جمادات هر شیء بحقائق کماهی در پیش تو صنعت الهی است</p>

<p>تفسیر بر رای میکنی زود تفویض بھی کنی و تاویل همه از تشابهات و تشبیهات در سنی آن سگمن چنان جبر</p>	<p>از هر امر که عقده کشود در معنی و جبه و ساق و تنزل در هر شبهه که آمد اخبار و نهاده بشود و چنان جبر</p>
<p>دانند باز از زنده و زنده بگویم در راه گشت و گشت</p>	<p>و دانند باز از زنده و زنده بگویم در راه گشت و گشت</p>
<p>فران کوب شکر کرد ایکین قسم هم نیست آنرا که ضرر بود و سببی عالمیت ز قول غیر انصاف</p>	<p>عوا و دین نظر کرد ایکین قسم هم نیست آنرا که ضرر بود و سببی عالمیت ز قول غیر انصاف</p>
<p>پار بنیال پاک گشتن بش</p>	<p>پار بنیال پاک گشتن بش</p>

	دل را این دو نیست پس بخشش	
ای باوی با تو هر بی کن		ما را تو عطا خرد و دری کن
	در یاب این نکته از فراست جاد نیست اثر آکیاست	
از شر بدتر بود در شیطان از هر سه قوی حکمت رب بشناس که عاقل و فیهی		از خیر به از طالع انسان مخلوق شریف شد مرکب دیوی مکی و هم بهی
	فردیکه رود طریق مکی بالا گردد ز بس فلکی	
سالک واصل شود کماهی این راه هدایتست مرغوب		وصف مکی ره الهی این جاده سعادتست مطلوب

	بر راه سیمی اربساید خسار غطیمی رباید	
ناقص میباید و بزاری	اکثر از همیشه آه خوری	
	پرورد اگر صفات شیطان محو نم از بارگاه حسن	
در رنج و الم همیشه ماند اینست تفاوت تباهی	اجر کردار خود ستاند یارب را از و پناهی	
	دیوست مگر قوی دیوے در ذات اگر غیب دیوے	
شرعش نامیده است البیس البیس دگر بخارجی نیست	اینست حقیقت تبلیس جز این سه رب مدارجی نیست	

فرمود بنی بشر چو زاید
 شیطان بنی چو گشت مومن
 نفس اماره حبیب شیطان
 عقل انسان چو نوثین است
 شیطان با نیت بد
 شیطان با نیت بد
 مقتدر عقل کلین بود
 معنی گیر و کسب معنی
 معنی خوب است و لفظ خوب
 شایین خود چو پیشانی
 چون تو سن عقل تیرانی

شیطانی بر پیش بیاید
 از شر او شدت امین
 نفس اماره زو بحسب ان
 نفس اماره مطهرین است
 نفس اماره گشت محمود
 ایضا شر او شدت امین
 شیطان بر پیش میاید
 بنگر از پیشم نکند وانی
 معنی است یک مطلب
 لمیر معنی است بیاید
 طر گردد و عینه معانی

<p>در تن چو عقل گشته دستور شهوات نفس گشته مغلوب مفهوم نبی نه غیر ازین بود موجودی خارجی نه شیطان از خارجیش ترا چه مقصود</p>	<p>شاه دل گشت نیک دستور هر یک عامل به نیک ایلوب ایمان دیو خود چو فرمود کن فکر بنورای سخندان جز واهمه نباشدت سود</p>
	<p>بزدان و اهرمن دو حلق در دل ز رشت داشت صادق</p>
<p>گفت او ز دانست خالق خیر اسلام نمود یک خدا را انکار نمود بس ز کثرت ایمان نه سرو و خالق شر</p>	<p>خالق شر راست اهرمن خیر تجسس بکرد آشکارا اقرار نمود خود بوحدهست حق راست بود خالق شر</p>

<p>حق را نمود فاعل شر از تست بگو سوال از چیست سائل از عقل هست عاقل این راه کج اگر نپوشیم توحید صفات چه نقصان این عیب بود ذات مطلق</p>	<p>مقصود نبود فاعل شر گبار پرید بگو شر از کیست اینگونه سوال نیست باطل حق خالق شر اگر نکوشیم یکسانی ذات را چه نقصان بی عیب بود خدای برحق</p>
<p>پنجم ز صفات حق کلام است لاریب کلام با نظام است</p>	
<p>بر هر نفس و نشان کلام حق بین معنی مطلوب نیست معنی معنی باید نه الباء مشر</p>	<p>بی شبه و لسان کلام حق بین الفاظ کلام نیست مقصود شا هر مطلوبی نه لباسش</p>

معنی بینیم مانده صوت
از کن بکن جند را معبود
حق راست کلام پر فصاحت
لفظی چه فصیح در کلامش
الفاظش معنی سلاست
لفظی چه فصیح تنبیه باید
معنی بلیغ را بساید
تا لفظ خوش فصیح تر نیست
این سر و صفت در آن نمایان
جامع مانع کلام زیوان

انقرضت اگر چه لفظ و صورت
نمود امر و نهی و است مقصود
حق راست بیان پر بلاغت
معنی چه و نشیج در کلامش
معنی هر سخن نماند
معنی بلیغ را بزیاید
تا و لفظ فصیح تنبیه باید
معنی بلیغ جلوه گر نیست
لفظ و معنی چه خوب احسان
مانع جامع پیام رحمن

قرآن چه کلام رست ابر

فرقان چه پیام زب واور

از درگاه حق شده نزولی	آمد بویست سولی
فیضان حق نبی چو دریافت	انوار هدایت از ولش یافت
یعنی همیشه از نبوت	در داد پیام از رسالت
وحی و الهام راست یکرنگ	در ربه اگر نیندزم رنگ
بود این شان رسول از حق	این نبی سادقیت مطلق
در یافته قوت نبوت	زین قوت وحی شهادت
خواندش حمیرا شرع غرا	این سیم نهاد دین بنیفا
عقل کل پاکه عقل اول	مستقیم خواند ز راه عقل فسل
موسوم بقوت نبوت	مستقیم دش از راه قوت

قرآن بکسر و زاید

قرآن بدہر بتو پیامے

<p>از جانب خالق کریمی فہمی نہ اگر کلام حق را افسوس بحال نہ از خود کن تا چہ این غد غیر مریخ تا چہ تغافل و تساہل خوانی قرآن و ہم بھمی</p>	<p>رحمن رزاق و ہم رحیمی وانی نہ اگر پیام حق را چہ کجا و بہل و دوکن ایں غد کن رسمی مرفوع تا چہ این غفلت و تکاہل بہرین مگر از خیال و ہم</p>
---	---

آمد بہر ہا بستہ

خواہی چہ را گر نہ

<p>ای قسم ہم کلام حق الفاظ اگر کنی</p>	<p>در اسب نامی پیامی حق بہرین</p>
--	---------------------------------------

بی درک مطالب مضامین	با ترک مطالب مضامین
نقصان زمان تلاوت تو	خراب زبانی تلاوت تو
بہر تبلیغ گفت حق باز ای آنکہ کنی تلاوت آغاز	
بے فہم معانی و تدبیر	بدول قفل ست کن تصور
لعنت قرآن کند بتالی	فرمودہ نبی تو در چہ حالی
بی فہم کہہ اگر تلاوت	قرآن بروی نمود لعنت
بحفظ قرآن بود کمالے حالی کہ بدانش کمالے	
مخطوبے فہم اگر تو داری	بستی تو زبان کمال عاری
در نفس نفیس خود نظر کن	جبر نقصان این ضرر کن

<p>یا بی نه کمال و کاهراتی الحق بد هر ترا چه رفت</p>	<p>تا نقص حال شود ندانی معنی با فهمیم فوق حفظ</p>
<p>تعلیمش بین محاورت بین تدوینش بین مداولست بین</p>	
<p>تو تح آ مد بوقی فطرت فهمش گدید بر تو آسان بر عادت تو قلم نسود می تفهیم شد می تو چه دشوار برست کرم چه من و عن بین کار خود را نه سهل انگار بر گردن بست درس تعلیم</p>	<p>توضیح آید بحسب عادت الحق چو بیان تست بیان حق از نه چنین بیان نمودی دشوار شدی دلا بتو کار آسان غظیم ذو المن بین اینقدر سهولت در کار بر دست فهم و تفهیم</p>

همنی نه اگر سان تازی

داری نه اگر زبان حجازی

خوانی زبان خود بهاریب

لازم نشد این زبان تازی

پیدا نشد این زبان تازی

قبل از اسلام این زبان بود

نازل به زبان چو حق نمودست

بی شبیه او امر و نواهی

الفاظ او امر و نواهی

مقدم او امر و نواهی

مقدم او امر و نواهی

دانی زبان خود بهاریب

بیرون عرب راست تازی

و عجمیست حجازی

در جمله عرب هم روان بود

و حق منزل بگو چه بود دست

آمد از جانب الی

خود نیست تو غور کن کای

شک نیست به زبان کیم نواز

شک نیست به زبان کیم نواز

بشناس حقائق و عوارض

در یاب و قاتق و معارف

قانع نشوی تو بر روایت	بگرز تدبیر و درایت
معنی و مراد را بیابی	خود را منگن با خطری
دوق و جدان اگر بیابی	آهسته برو کن شای

تقوی نیست مکن بتجسس

از راه ضرر و آستادیل

از گوئی خدا بداند	عجز تو کسب میا بداند
از در نه چو اندانی	همت و ادبم در معانی
فهمید بجاد دانش خویش	کافیت تو عجز را مکن پیش
آمد قرآن پی هدایت	فهمید با حسب طاقت
شبهه تو نه از خالق	تعلیم تو مراد خالق

تکلیف اندرون است	بر و مژده است حسب قدرت
قرآن مبین تو فرستاد	باب تفهیم بر تو باشد
مقصود ز فهم اگر نمی بود	از دایره فهم بود و کسود
تنزیل بود برای تعمیل	تعمیل بغیر فهم تعلیل
عاقل آنکس که راه تاویل	
پیمودست از خرد به تکمیل	
تفویض نه راه فهم و خیرت	تاویل طریق علم و حکمت
تفویض به وفق آن زمان بود	بعد تحقیق نیست محمود
چون راه علوم را سپردند	تفویض به اهل آن سپردند
تاویل کمال علم و عقل است	تاویل مال علم و عقل است
تفویض بیان عجز ادراک	تفویض نشان عجز ادراک

ششم ز صفات حق سماعت
هفتم ز صفات حق بصارت

بے چشم خدا همه ببینند بے گوش خدا همه بشنود اعمال ما همه ببینند شنود فریاد او میست	از احوال غیرش که آنچنان ببینند نه نیسان غیرش که بشنود افعال ما همه ببینند شنود هر داد او میست
--	---

ببینا شنوا خدا بداری
رو آر ولا بذات باری

خواهی چون خواه از الهی عاجت طلبی نه غیر مولا فریادرسی جز از ندایم	از غیر نخواه آنچه خواهی عیت است نام او فارا حقا که کسی جز از ندایم
---	--

<p>بخشد از رحم عامیان را رحمتش بود از غضب و بلایش</p>	<p>رخشد مهرش بلا تاجاش پست غضبت و رحم او پیش</p>
<p>یارب چو سمیع و هم بصیری از فضل بخت تو دستگیری</p>	
<p>تو رحمت و قدیم و هم نصیری ستکلم و هم مرید باشی فریادش نو بجال بگر بنگر ز کسی تو یکسان را مانیم چه مایه مایه ما شهم و ادراک ماست معلوم داریم بجز سرفرازی</p>	<p>تو رحمت و قدیم و هم نصیری ستکلم و هم مرید باشی فریادش نو بجال بگر بنگر ز کسی تو یکسان را مانیم چه مایه مایه ما شهم و ادراک ماست معلوم داریم بجز سرفرازی</p>

<p>نیس ناز و نیاز را چه بازی ای ربّ کریم بنده پرور مانده و بندگی بیاریم جان در تو حید نذر سازم</p>	<p>تو ربّ غنی بی نیازی بر مانگ بلطف بنگر جز عجز چه نذر تو بداریم سر در سیر راه تو بسازم</p>
<p>ویدی اکنون صفات رب را بنگر از دل تو ذات رب را</p>	
<p>کثرت و خلّی در آن ندارد باری کثرت گهی نیابد لَمْ يُولَدْ لَهُت وَلَمْ يَكُنْ لَهُ تقریب چنین کراست حاصل تقریب چنین جزا و که دارد</p>	<p>وحدت از هر صفت یارو یکسانی او دوی نابد اورا نه شریک و متحد نیز توصیف چنین کراست حاصل تجربید چنین جزا و که دارد</p>

تحمید اینان باوست شایان	تحمید اینان باوست شایان
تفضیلے بے مثل اورا	تجلی بیعدیل اورا
نسبت بذات فی صفاتش	شرکت بصفا و فی بذاتش
تفریت اسین من الالمس	توحیدت اظہر من الشمس
دو روشہ لامہیت بالمن	توحید پرست آنکہ مومن
دو روشہ حق پندار دارد	مشرک کہ دوسہ ہزار دارد
در قعر کشر باز مانند	آنکہ دوسہ خدا بخوانند
آن دل حق بن حق گزین شد	یک ببدیکہ دل نشین شد
حق دان حق جو بودا ہرین	حق بن حق گو بود دل من
تخت رب بہمید آمد	آن خود عرش مجیب آمد
بر عرشش انستوائی نامی	بابی این نکتہ را ز قرآن

آباد از تو دلم خدایا	بر من کردی کرم خدایا
باو از عشق تو دلم شاو	این خانه دل لطیف آباد

آمین آمین هزار آمین
بی حروب و شمار آمین

و الحمد لله رب العالمین

و الحمد لله رب العالمین

و الحمد لله رب العالمین

از سفل بهر چو گشت زیور	از سفل بهر چو گشت زیور
از سفل بهر چو گشت زیور	از سفل بهر چو گشت زیور

یوم مشهود یوم معلوم
 مومن داند قیامت آید
 انکار قیام از اهل ایمان
 تاخیر بعید نیست مقصود
 معدود و اجل بود قدرت
 هر چند گذشت الفها
 آمد نه قیامت خیالی
 حالا که خدا خود اینقدر گفت
 بنگر بکلام حق بفکرت
 خود لفظ اجل به آیت آمد
 بنگر ببقای آیت حق

از روز قیام هست فهموم
 از روز قیام ابانشاید
 عاشقانایه بحق سبحان
 هرگز ای دل زرقه برود
 هر گز که رسد کسب فطرت
 نیست بسو قرون یا حال
 تا چند اینقدر است حالی
 مدت چون لحظه بمر گفت
 معنی دریاب از بصیرت
 بنگر به نه و ضادات
 اصح ابدا اشارت حق

گو پاک صراحت است اشارت

معدود اجل اجل و پراگندگی

مفهوم خلود و هم اسم ابدی را

بنا بر چه وضاحت بیان است

فرمان نبی گوی که کن فوت

حق گفت چنان چنین پیوست

آری ز کجای زمان ابد

تخلیه جزا و هم سزا را

یا بد هر کس که او نیست

و انهم تا ارض و هم سما را

بنابر اشارت صراحت

تا آخری غیر از این بجایست

در سوره نور و هم در گرجا

معدود و معیش ز زمان است

قائم بشود قیامت از موت

هر دو مضمون تکلیفست بنگر

بگذر ز خرد و هم عجب

باشد تا ارض و هم سما را

باقی خلقت هم به هم است

قائم است این جزا سزا را

مادامت که از فضل و الوفا

محدود و اگر چنین است تخلیه

تخلیه نه گرام باشد

لازم است این بهر دو صورت

قائم قبل از قنای عالم

از حق باشد جزا به خدا

یوم التوبه است میشود

آن روز جزا بخشد به

آن روز به باب رب اکبر

تا وسیع خویش را برادر

کن کار بوقت بان بانی

من بعد انفصال زایات

یا غیر معین است تابید

تابید اگر دوام باشد

از عقل سلیم با و نه راست

خدا و ناست هر دو با هم

هر گونه ناست اشقیای را

یوم الدین است و حکم عبود

آن روز نرا به شر گر آید

آن روز است انفصال او

کن کار چه انتظار نشد

تا که در انتظار مانی

می آید اجل بوقت فطرت	انکه باشد ثواب قدرت
تا چشم زدن اجل بایید	چون لمح بصر خدا نماید
از بخت اجل خبر نداری	نقصان عظیم انتظار می
پس کن پیش از اجل همه کار	تا وقت مرگ هیچ نگذار
تا وقت بدست نرسد کار	زاد عقیقه به خود بگذار
تا وقت بختی نگردد به دور	بگذار این انتظار محشر

چون مرگ آید رسانید آید
پسش آید جواب بایید

لوازم تو مثل

محمّد

آدم خاکی بسر خود نهاد	بار امانت بچو خدا عرضه داد
و او خلافت نگر انسان بداد	بهت امانت ز خلافت مراد
دهشته زان تاج خلافت بس	عاقل و فاضل شده نوع بشر
تاج خلافت بسر خود بدید	خلعت عقل او چو ببرد رشید
نائب حق گشته بروی زمین	خالق خود را شده او جانین
مرتبه او ز ملک برگزشت	پایه او بزم ملک برگزشت
از خرد آدم بخلافت رسید	از خرد و انسان بشرافت رسید
در همه خلق آمده نامی به عقل	نوع بشر بهت گرامی به عقل
خادم حق گشته و مخدوم خلق	رتبت او شده همه معلوم خلق
شد همه تن لایق فرمان حق	فضل خدا یافت عرفان حق
نیتر لامع شده انسان بعقل	منظر جامع شده انسان بعقل

نعمت خاصست خلافت ز حق

دولت خاصست خلافت ز حق

ایزد بر تو خدای کریم

بر سر خوب رحمت عالم

بعثت او چو شد خلق عظیم

عقل کل چون بیا این اکلیل

امر اخلاق ایزدی فرمود

کرد اخلاق ایزدی تعلیم

چون بکار عظیم خود پر دست

با دصلاست حق پروا نهم

حسن اخلاق را بر روز شمار

افسری بهای خلق عظیم

بپناه و ز ره بی لطف و کرم

حسن اخلاق یافت ز تو تمیم

و او اخلاق نیک را تمیل

باب اخلاق حق خلق کشود

از ره عقل و نقل و لطف تمیم

کو س اکت و یکم نبوغت

حسن اخلاق شد از تو قائم

می شمارند پیشترای یار

حسن اعمال بعد از آن چیست
 در حدیث آمده است این مضمون
 مومن نیک خلق دریا بد
 قائم اللیس و دما هم الهی
 حسن اخلاق بر نکو اعمال
 حسن اخلاق اصل دین آمد
 حق بود اینکه گفته حکماست
 سروری نیک خلق را با
 حیوانی بسیار انسان
 شرف آدمی با اخلاق است
 جذر اخلاق عقل انسانی است

رتبه برود از چنین بینند
 که سر اسر بود خرد مشحون
 درجه آنچنانکه می تابد
 از چنین ساجدین این نهی
 نبی دار دای خسته خصال
 نه اینکه شورش بین آمد
 از سترش بی چه قول بجا
 جز بخلق نکو نمی آید
 زسد جز بخلق نیکای با
 در پایه فریش او طاق است
 بذراخلاق عقل انسانی است

باعث حسن خلق چون عقل است
بجست قبول حق بهین نقل است

اخلاق رحمانی
و فرائض انسانی

واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم

امرے باطاعت مکتوبہ	آمد از خالق زمانہ
نازل فرمود حق یکایت	در باب ثلاثہ اطاعت
از ہوش نشکر در آیتش کن	یکش قرآن تلاوتش کن
باعتدال بجان مطیع دلبا	اللہ و رسول و حکمران را
مامور اطاعت است انسان	خود حکم آگہ حکم ایشان

گفت آنچه خدا رسول گوید
 هم شاه کنند هر آنچه باید
 هر صل بمعاذ کارش را
 هر دو بصلاح خلق باشند
 خود مرضی رب صلاح خلق است
 لازم هر دو پی عبادت
 دنیا عبقی بهم برآید
 حسب مقصود رب عالم
 لا باس طریق شان جد است
 الحق باشد اطاعت شان
 شد منصبان خلافت حق

جز مرضی حق ربی نوید
 اصلاح خلق از وی باید
 شه بهر معاش نظم آید
 هر دو بصلاح خلق باشند
 مقصود خدا فلاح خلق است
 گو کار معاش یا معاوت
 تنها یکرا و گربا بد
 کاست بکند رسول شه هم
 بر یک بطریق خود بجا است
 فرمانبری تدای رحمان
 هم رتبه شان نیابت حق

قول ابل خدازان است
 شه از پز حفظ ملک باید
 بهرامداد این دوارکان
 لایب خلاف شه بغاوت
 عصیان عظیم این بغاوت
 بر خود ده انحراف راه
 از صدق قلی ملجی شهباش
 اخلاص وفاق کن شعارت
 خود را منگن تو در مصیبت
 مقصود وفاق خود نیست
 مقصود کبریا وفاق نیست
 آید شهباش از اوست حق

ملک و دین هر دو توان است
 غیر از شه نصر دین نیاید
 واجب آمد وجود سلطان
 حاشا کنی بجز اطاعت
 خسران الیم این بغاوت
 هرگز ده اختلاف راه
 بر صرخ خلوص صدق مهاباش
 بر صدق آمد مدار کثارت
 بهشت در نفاق مست آفت
 مطلوب شد اشتقاق خود نیست
 مطلوب خود هم اشتقاق نیست
 بهم شه شود از غایت حق

در قفسه شاه خلق بستم

از عقل سلیم شیم بکشت

و البته او است نظم عالم

این جل پناه تست نامن

پند از خلاف شه سراسر

ایستادار می نیکو میرت

ایستادار می نیکو میرت

ذمی حق مختار شد سراسر

نقصان حق بر بناوت شد

یاغی را شمریم نه بخشید

ست چوب قهر بر ذل و عجل

از لطف و هدیه ای برتر

جل الله حق گفت شه را

این جل بود متین و محکم

بر جل متین تو پخته بر زن

تا رسید به خدای ربانور

در باب این که از یحیی است

یک حق خدا دار حق ناز

که بر بار حق ناسب بر سر

حق التنازل است اطاعت شه

شه یاغی بر سر نه بخشید

یاغی نه شمریم نه بخشید

بنگر که بغاوت تائی نمود و در	جرمی باشد بشکر که مستعد
نسبت بعباد شرک اکبر	نسبت بعباش یعنی بدتر
نیروزی خلق از شه آید	به روزی خلق از شه آید
از شاه اعانت بر آید	از شاه رفاه بدست رعایا
آرایش خلق راست عیث	آسایش خلق راست باعث
عون اخیار شه نماید	رفع اشرار شه نماید
بر حفظ حقوق خلق قادر	خلق الله را نصیر و ناصر
آزار موصدان نخواهد	اهل کیش را پناهد
حفظ جانها و حفظ اموال	در قبضه او بود بهر حال
همدین تو نیست از شه تو	کیش و ره دگر شه تو
گردنبند تو نه مذنب شاه	گر مشرب تو نه مشرب شاه

دین تو ظالمین شاه است	بر عکس این در هم و راه است
تا بهم فرصت بود اطاعت	هرگز مانع نه دین نه طاعت
بستی خیال را گذاری	این همه ز عقل و فهم عاری
عاقل بستی خیال عالی	در کار بکن ز نیک حالی
وسعت در دین تو تمامست	نگلی از تنگت کار تمامست
بر گونه قیود و رخیالت	در کار تو کرد واپست حالت
و هست از حق ربود آیار	انگشت ترا بحالت زار
از خود بیجاست و بملانی	در نگلی گو میبستلانی
تیسیر تمام حق ترا داد	کار است بیار بهل افتاد
وینی همه و بولوق فطرت	آموخت بنی بجهت عبادت
او یادم تو کرده است ای نایاب	آزار آسان چه بخشش شود آ

دریا باین نکته از فرست
 از غنایش ترا چه کارست
 دینی شده را تراست دینی
 بکشت از اعتقاد قرآن
 گوید نه ترا شده تواند جور
 اما گوید تو ز شفقت
 بنود ما را گه سرو کار
 خواهیم از تو اعطای خویش
 میباشد ای بنده خیرد
 از شوق دل بدین باش
 برگز سخی خلاف قانون

گویم تو از ره سلاست
 در غنایش ترا نه بارست
 از شرع تو گوید است دینی
 کن غور لکم و دینکم خون
 دین ما را پذیر فی الفور
 از راه فتوت و مروت
 از دین عیت و فادای
 فرمانبری و اعطای خویش
 در سایه فایدل و فادار
 کن کار نیک که نه بد باش
 کان بهر فاه عام موزون

خود نشا مار فاد عامست	واجب بر ما همین بدامست
بهبود بندگان که ما را	بسیر و غلبه از دست و امان
ما حاضران بان و مال ایشان	بر حمله حقوف ما گنجان
در شانین غم شریک باشیم	در محبت و نعم شریک باشیم
گر بر تو کند گمب کسی چه	پادشاه او را و سپهر و افرو
بر زنده ماست عدل و انصاف	در حق بندگان ز شفقت
بخورس، بکسی روا ندایم	حاشا انصاف و اگر اریم
بنگراین خسروی مکارم	شد طاعت شاه بر تو لازم
اینست اسلام ای کوی	زین دهر گزیده بر دل پاک
در عهد پیران قیصر ما	شایسته عدل گستر ما
نعل الله است و نیک داور	خود اسم گرامیش نظر

و کتوزیه آنکه تیک مین
 آن حاکم بحر و بر اعظم
 آن حامی و عون دین عیسی
 آن مادر نیک بند و برین
 بر ملک وسیع پادشاهت
 اقوام مختلف بر است
 ابنوه عظیم اهل اسلام
 در سایه چاهراج پیسور
 آن راجه اعظم و دناور
 آن واقف رحم کار و دانی
 مامون پانیم مادر و دانی

آن قیصر و زبده سلاطین
 ملکشن چه وسیع و حکم محکم
 آن حافظ جملہ کیش و دنیا
 و بجوئی خلق راست مین
 بر تخت قلوب حکمران است
 در سایه قیصری سلامت
 در ظل ظلیل او به آریض
 آن والی مایک دستور
 آن مور و عیاط ثبات قیصر
 زیبا با مور حکمرانی
 بر دین حق که او بزودن

<p>از صدق دل گواه رحمت هر حال ز چشم بد پناهی شاه ملکست و جهانج در ظل خلیل فیض محمود هر دو داین دو دمان سلامت در حکم تو سروران اعظم در جده تو سر سرانند</p>	<p>در طاعت حق طاعت نما این قیصر و راجه را الهی در سایه قیصره مهاراج اقلیم بند و ملک مسور هر دو این خاندان سلامت در دست تو قیصران عالم از جمله عبا و قیصرانند</p>
<p>آن نفس شناس حق حقیقت آن مرسل ذی الکتاب حق از نفیض خلق محترمه باد</p>	<p>آن صاحب فائق نبوت آن مجاهدین نصاب قیو بر او صلوات و بیدم باد</p>

فرمانش واجب العمل است
 درهای حقیقت این چنین نیست
 یعنی دو خصلت گزین است
 ایمان بخدا یکیست لاریب
 نفع غیرست خوی دیگر
 توحید چنانکه لازم آمد
 فضل توحید اصل خیرست
 هم گفت دو خوی بدترین است
 شرکست یکی بر رب متعال
 نقصان غیر خوی دیگر
 آن دو بیشک اصول و بن است

در فهم کسی نه که خلل است
 صافی از دیر و این چنین نیست
 از جمله خصال بهترین است
 یکتا بی مثل عالم الغیب
 این جوهر بی بهاست بگر
 نفع غیرش ملازم آمد
 بعد توحید نفع غیرست
 هشدار که بدترین این است
 در ذات صفات هم نیست
 بعد کثرت خوی بد
 ارکان رکن دین همین است

هر یک این برای دین است
 بشناس حقایق ای برادر
 آن هر دو خیر خوی خود کن
 اینست شریعت و طریقت
 اینست آغاز نیک و انجام
 هر کس که برین طریق نیکوست
 هر کس که برین روش شتابد
 خود را تو برین طریق سازی
 ای نادیده ای ما بفضل عامت
 در راه توبه جان دل بازیم
 توحید و نفع غیر دوریم

بر بزم زن پنج دین همیست
 کرده ست خدا ترا خردور
 این هر دو شر ز خویش رو کن
 این معرفتست این حقیقت
 بشناس این مزدین اسلام
 مغز اسلام حصه اوست
 عین اسلام ادب سابد
 یابی از قرب سرفرازی
 باشیم بر راه استقامت
 نفق خیری طریق سازیم
 از شرک و زیان غیر بر نه

اسلام مجاز طی نما یوم در مجله که حقیقت آیم

دل را در عشق خود بداری
در نفع غیر واگذاری

بگفت این چنین خاتم النبیا
بدون عمل علم باشد و بال
عمل خوش ثمر است از نخل علم
اگر نیست نخلی ثمر از کجای
بخوابی باشی تو مرد کمال
بسیار از دست تو علم و عمل
ثمر به ده از عمل نخل علم
بغیر عمل علم بی بر شجر

رسول این عبد فاضل
مهر و نین علم است الحق ضل
عقل باید خیر از دخل علم
تو بدخل آری نه خیر می بجا
خدا کن جذرا نه وبال و ضل
بیاید تو ابرو و این بخل
نشان این شجر در دل رحیم
نشاید خمر استیکه نار و خمر

<p>که این بود کار تو از عمل ترا جهل آورد بقصر خسل فرو زنده شمع افعال علم تو از علم یابی مال عمل گواهی بصدق و دروغ عمل عمل رونق روز بزار علم عمل قوت مساعد علم تو</p>	<p>بیاید ترا علم پیش از عمل جهالت شناسد نه حال عمل شناسده قدر هر حال علم تو از علم دانی کمال عمل بود علم نور و فروغ عمل شمار زینت زیبای علم عمل زیور شاه علم تو</p>
	<p>بکن چید از بهر علم و عمل که تا یابی این دولت به دل</p>
<p>شفیع الخدینین فخر سالت چه مقبول است تا این بیت</p>	<p>محمد مصطفی ختم نبوت چنین آگاه کرد از روی مکت</p>

که آمد کار عجلت کار شیطان
 شتاب و عجلت از کار خردیت
 بیاید خوبکاری از شتابی
 ز هر سو خوبی کاری نظر کن
 وقار و حلم و تکلیت بیاید
 گزراز کوچه زود و تعلیل
 سگال هم سگال نارد است
 مکن ضائع بفضلت وقت خود را
 گرامی تر ز وقت خود و گهر نیست

تانی و درنگ آید ز رحمن
 تانی و درنگی خوی بد نیست
 نه بخشه ثمره نیک اضطرابی
 بفکر و خوض او را خوبتر کن
 قرار ده در مقام شکست بیاید
 بیاد و عزم تا خیر و تبیل
 بجای آن هم گمان استند
 شاس از عقل و خیرت وقت خود را
 گهر و بحر و کان مثلش نیست

عمل بر قول حق مصطفی کن
 تانی گیر و عجلت را رها کن

خاصه خاصان خدا مصطفی

سعی من آید و تمام آن

سعی بلیغی بتولازم شده

گر بکنی سعی جسیلی بکار

ز آنکه تداوند بود کار ساز

سعی تو ناکاره کند حق چرا

بهست خدا و بذرحیم و کریم

نقص بکار بت کند کار ساز

سقط بداد و همه آلات داد

مقتصد حق گزینان تو بود

حامی خلق است مبین و نصیر

کرد بماندزه عقل ابتدا

و منه خلاق زمین زمان

کار بکن عازم باز هم شده

حق کمند از فضل ترا کامگار

چاره گر خلق وایی بی نیاز

بند و پاره کند حق چرا

باسط و وهاب و علیم و حکیم

رب جهانست و خلاق تو ساز

باب سهولت و خیرت بر کشاد

از چه بگو این همه نصرت نمود

نصرت و عونش همه و شکر

شکوه تقدیر کنی تا کجا
 سعی فزون کن همه تدبیر کن
 کمالی وحیده گری و اگر ار
 هر همه از خوبی تدبیر است
 حق یکتدلیک تو فضل عالم
 مست شکر تو و جنب بود
 نعمت فطرت که ترا حق بداد
 شکر خرد بتبعیت حکم اوست
 شکر قوای که بتو داد حق
 داشتن هر همه در کار آن
 عقل و قوی را چو معطل کنی

کرده تقدیر تو بدو و اعطا
 بهر حد را حیل نه تزد ویر کن
 از خرد و محبت خود کن تو کما
 کیفر تقصیر تو تقدیر است
 در همه حالت بنوازد و مدام
 شکر تو کی لائق و اهب بود
 سعی بلیغ ست ز شکرست مراد
 بتبعیت عقل با بنان نکوست
 از ره تحقیق بگیر این سبق
 شکر هست نه تعطیل و نه
 شکر کفران تو مبطل کنی

عافیت کار بظورت بود	عکس تمام باشد وقت بود
هر چه خدا داد بجایش گمار	کج روی و جلد گری گزار

قول نبی را بسرو چشم دار
سعی بلیغ آر تو بر روی کار

رسول حق بدو این دل داد	در انصاف از اعجاز بکشاود
نموده این چنین معجز بیانی	بیا از ذوق قلبی تا بخوانی
بگفتا ساعتی کردن عدالت	به از رخصت و ساله و عیادت
عبادت به نفس خویش باید	بغیری نفع او هرگز نیاید
بود عدل از برای نفس دیگر	بطاعت فوق عدل انجا تو دیگر
تفاوت از زمین تا آسمان است	بین خویشیت این حق عیان است
بکرم خواندنی آن را انصاف	بجی خواندنی آن را از دل عیان است

<p>همین عدلست ای دل از حق خوشتر کنی از شوق قلبی طاعت حق همین عدلست ای دل بهر اغیار مکن ظلمی بغیر ای برادر نخواهی ای کسی چون ظلم خوشتر کن از جور خود هرگز دلی پیش</p>	<p>نگار این نکته داری پیش از پیش بجای آر سپاس نعمت حق حقوق هر کی را تو نگه دار بترس از عدل او روز عجز مکن از جور خود هرگز دلی پیش</p>
---	---

فرمان رسول الله دل بند
 این عدل و زول کن گوش این پند

<p>گفت صدیق اکبر شهر یار غار و خلیفه احمد همچنانست حالش ای طالب صاحباتست تو شه عشقی</p>	<p>اولین جانشین پیغمبر که بجز تو شه هر که شد بعد بی سفینه به بحر شد راکب بهترین زاد آخرت تقوی</p>
--	--

موشدار و بغیر نوشته همیگر	گن کل بیت دعو و بر گیر
جای اعمال ساعده اینجا است	آخرت همین دنیا است
نوشته عاقبت با استقبال	آورد و مدد صاحب الاعمال
نوشته آخرت بغیر و بال	برود و طالع اعمال
بی ابتاعت بنابر حرق شود	بسی خفیه به بحر خرق شود
پای آخرت همین میاکن	پای اعمال نیز پس
واجب و را تو به نماز نماز	پسین نماز و نماز

الله شاد و کار بسیار

مغت نیمه وقت حواش را شمار

قوت و غنای بن حقایق	مصطفی را خلیفه ثانی
ناطق حق عمر بن الخطاب	زمینست بر این محراب

خوشنویسی ز راه عقل سرود

عز و نیایقین بوز مال

خیر اعمال اکثر است از مال

صدقه و فطره و زکوة و خیر

غور کن اکثر از کنو اعمال

تاج اعمال خیر نفع غیر

بهت لابد حاصل مال کثیر

سعی بنما ز راه عقل و تمیز

مال تو نیست مال غیری بایه

مال خود را بپار و از بهت

هرگز از دست خود ده این خیر

کنج سر بسته از ضرر و بکشد

عز و عقی بصلح الاعمال

نیست بزمال صاحب الاعمال

همه آید زمان نه از غیر

کردن توان و لا یغیر احوال

کری بجز مال سکنی این خیر

بطریق همین راه خطیر

تا بیاید بدست اکثر چیز

همه بگذارد مال غیر عار

خیر کرد خیر کرد کار غفلت

مال خود صرف کن به غیر

<p>هر دو باید ترا بهر خدا ز آنکه عاقل ترا خدا کرد دست بگذر از عقل نه بن خیال محال</p>	<p>عز دنیا و عزت عقیقی هر دو در دست آست کن به دست از چه گوئی که مال است و با</p>
<p>تا کج داری این خیال نه بون بند عاقلی مشو مجنون</p>	
<p>کاملاً فی الحیاة و الإیمان آن غمی بوده در خرد شهر بینوارا نوای او گنج است غم عقیقی است نور دل کامل بعض محمود و بعض اندر موم غم مذموم خود غم دنیا</p>	<p>کَانَ عِثْمَانُ جَامِعَ الْقُرْآنِ سومین جانشین پیغمبر از ره عقل این نوا سنج است غم دنیا است ظلمتی در دل بست دنیا تو فهم کن مفهوم غم محمود خود غم عقیقی</p>

<p>ظلمت قلب و نور قلب مگر بین این دو گریبان فرقت غم دنیای دون مجورائی را غم دنیای نیکو رین غم بد بد ز اواخرت این غم نیک اینجا و نیک هم آنجا ترک دنیای دون بجز از ^{عقل} مگر زانکه محمود مزرع اخیری است</p>	<p>تیرگی این یک است نور در از زمین تا به آسمان فرقت ظلمت قلب است زمین حاصل نور باطن و دهر ترا بیهم خوش روی سوئی آخرت نیست بد بد خود ترا خدا ز عطا هم تو محمود را بجز از عقل این چنین گفته رسول خداست</p>
<p>هر دو دنیا اگر تو بگزاری مزرع آخرت بجز آری</p>	
<p>واقف بهر حق علی دلی</p>	<p>مایه حکمت خفی و جلی</p>

گنج علم لدن دلیل هر می
 خوش بفرمود مکشہ کامل
 طالب علم را جان طالب
 طلب نصیحت کسی مکشد
 پایه علم بین و رفعت او
 دانش و علم باعث عزت او
 دل شناسد بعلم زودان را
 که بداند شریعتی بے علم
 معرفت کے سرائی بعلم است
 طالب علم رب خود شناخت
 کن طلب علم را تو ای فاخر

مخزن الفضل خاتم الخلفا
 فهم کامل بیاری عاقل
 خدا و راست جاود طالب
 تارا و را طلب کسی مکشد
 پستی جبل و هم مذلت او
 حق و جہل موجب صحران
 علم یا به لقای رحمن را
 خود نداند طریقے بمعلم
 نہ تمیقت بر می بے علمت
 کوس نسبت بجانی نبوت است
 می شد حجت بخود آفر

<p>تخم خسران آخرت باشد کو بیاید جزای راجال چه کند پس نمی کند و زرخ</p>	<p>جهنم خود اصل معصیت باشد نشاند خدای راجال طلبش گرنی کند و زرخ</p>
<p>علم در قرب کروگار آرد جهنم آخر بقعر نار آرد</p>	
<p>هدایا حقیقت است</p>	
<p>قولش همه صادق و مصدق حلال معضلات تدقیق فیضان هدیش اتم باد باب التحقیق باشد اینجا</p>	<p>الحق گفتار رسول برحق آن بودی شاه راه تحقیق بر او صلوات دیدم باد رحمت بود اختلاف علما</p>

تحقیق فکر و غور آید
 تحقیق از اختلاف خیزد
 تقلید کسی بود نه تحقیق
 تقلید محض حق و جهل است
 تحقیق خود چو مختلف شد
 یلسان نه عقول را خدا کرد
 وانی که چه حکمت ندانی است
 باشد فرق عقول پیدا
 با هم چو تفاوت است عقول است
 جمعیت دل به ال تحقیق
 تحقیق ضرور بدین را

چون جام خود بدو را پید
 تدقیق از انکشاف خیزد
 رفتن پس دیگری نه تدقیق
 تحقیق کند هر آنکه اهل است
 راز تحقیق منکشف شد
 طرز هر یک جدا کرد
 بهر تحقیق رهنمایی است
 لازم بود و متفاوت آرا
 جذر تحقیق را اصول است
 حجت صد و نال تحقیق
 سازد بی و هم حق گزین را

را ہی به یقین چو طوطا بد
 از بحث چو شمره یقین بود
 اما مفهوم شد در گون
 پیرو دل داده خیال است
 هر چند عمل تضاد دارد
 گوید تقلب دژمه ما
 بیکار کن چو عقل خود را
 زین معنی فتنه بی حساب
 تشکیک و ظن بکار گردید
 پوید نه کسی بسوی تحقیق
 تبیل شدت فطرت حق

یا ب رحمت برو کشاید
 مقصود رسول حق همین بود
 هر کس به تعصیب مفتون
 نام معقول است و گو محال
 اجرش از حق هر ادوار
 رحمت بود اختلاف علما
 نشاند فرق نیک بد را
 روی تحقیق در آفتاب است
 یک ملک حق هزار گوید
 در پرده شدت روی تحقیق
 کفران شده شکر نعمت حق

فطرت تحقیق اگر چه جوید تقلید بر راه خسل و پید

از حق ذی عقل را بتاکیب
و واجب تحقیق شده تقلید

آن شرف انوار خداست	عقلش ز همه عقول فائق
آن باوقی خلق الی الکمال	آن مانع مرد و مر از غفلت
وینست که اقامت دارد ما را	از حق گرفت و داد ما را
آن باوقی مابین معقول	منقول او بین معقول
در هر امر که عقده نکشود	استفت قلبک بفرمود
امر پستیش نه دانی	تحقیقش کن که در خانی
تحقیق از فکرش دل آید	این عقده ز عقل میکشاید
از غور و دل تو زبیرد	احقاق حق ظهور گیرد

دل را در غور گز نه داری	فرض خود را نمی گزایی
گر نیست کسی که پرسی او را	پیرسان شو قلب را ز جورا
رائیکه در خلاف رود	فتوای دلت ضرر افتاد
هر کس ز خواص یا عوام است	فتوای دلتش احمق را هست
انجمن برو تو را و قلب	بروشش مکش گشت آینه
بهر یک قول غور فرما	کورانه هر دو را و عجب
بر و نه است بار کارت	تقلید اغیر نیست با
کار تو فساد گر پذیرد	تقلید کسی نه دست گیرد
آری عقل تو دست گیرد	کار تو غلط اگر نپذیرد

خواهی که حقیقت بدانی
اسْتَفْتِ قَلْبَكَ بِخَوَانِي

بیتی آن آفتاب و حکمت
 نه بحر دانش فکند این لالی
 شوی با عالمان هر که صفت
 خدا زنده ندان نور حکمت
 دل مرده نماید زنده انسان
 بود حکمت حیات قلب ده
 بجز که به دلی نور ندارد

به نور بی نور بی نور
 ندی که تندی و زبهر است
 بیایی در حدیث با دلی ما
 نظر کن در نظیرش از پیشتر

محیط علم حق را موج حکمت
 بگوششش بدارا که عالی
 بکن در گوش قول اهل حکمت
 دل مرده که به پیش گشته ظلمت
 زمین ده چون از آب بباران
 بود حکمت ثبات قلب ده
 بجای چنین طوری ندارد

به شرحی و ضیائی
 به پیشش علم و حکمت
 و لفظاً آید یک معنی بود
 به علم و عقل حاوی لفظ حکمت

مفاد علم و عقل آخر همینست
 بکار آید مگر آن علم ای یا
 اگر با عقل پیوندی ندارد
 حکیم آن عالم معقول ظاهر
 همان عالم که داند علم معقول
 بیان سازد و رایت از و رایت
 بفهمد مسائل از و لائل
 خردمندانه توضیحی نماید
 کند تشریح این را نه پیش
 رود و دیگر نه راهی بدلیلی
 اصول او پیش عقل محکم

مراد باطن و ظاهر همینست
 که با معقولیت دارد و سر کار
 سر و کارشش خود میداند
 که جمیع عقل و فقه آن را
 کند منقول با معقول و دلیل
 دلیل و چینی بود و نیست
 کند از عقل ایشان مسائل
 بسی فرزانه و توان نماید
 کند توضیح و روشن از خود
 بجز به همان ندارد و قال قلی
 فروعاً تشر خود دارد و مسلم

<p> مستین بنماید و دین مبین را معانی گوید از قانون نظر خدا فطرت نمود ام القوانین باده اکیر اعظم نصبت او دین اکیر اعظم نصبت گردید بدست آری چنین فرد فریدی جلیس عالمان باشی به خیرت شود حاصل ترا پس به بندی کسی گوید ترا اگر من بدانم دلیل و حجتی از من چه خواهی و یا گوید فلان فرد میگانه </p>	<p> مبین گرداند او شیرین را ضمایط را کند شیرین اعلت با نقش نیک و نیا نیکوین مفسد عجله مایه نصبت او بهر کس من کیست نصبت بدست شوق دین پیروم شد راه پیدا کنی قول حکایان را سماعت بدین راه به عقیق پیروم زدی تو لبش بوقایع دین برانم ایللی چه بهتر باشد تباهی بعلم خود فسانه در زمانه </p>
---	--

بکفا و ترا نیست کافی
 ترا کافی که ما خود پیشواییم
 نمی فهمی و نمی دانی
 چه دانی بقدست و بیست
 باز نه ز قول ما بگویی
 پس ای بابا منظر ما خراش
 خرد بگزارد بر ما اشکان
 اگر گویی که ای در علم مکتب
 بجز بلفظ و کلام و بیان
 چه دانی از حقایق و حقایق
 نه از قول خود و نه از بیانی

بجز قولش و بیانی نیست کافی
 تو سالک هستی و ما رهنماییم
 نمی آید تو بدی بی سر و پا
 چه دانی از خود و سر ای شوخ جهان
 پس ای حسن عکبری در نه میری
 چه دانی از جد و جد و منظر پاشی
 به غیر پاش و ما را پیشوای کن
 ز راه لطف و دانش عقد بکشا
 بی تکلیف دل چسبی پیاکن
 تو از راه خود این راه پویی
 نبوی و کثیری یا قلیلی

پاسخ او بگوید من بدافتم
 تو گوئی اینک حق ما را خورده
 چرا بیکار و ارسعی عقل خود را
 نه این بشمار فهم و تفهیم
 بیاید و غضب از بخت و تقریر
 بجنباند بسی رگهای گردن
 سخن را ندن چنین ظلم عظیمی
 روا کردار و علم عقل این ظلم
 اندر و بهره آنکس از متقول
 چنین کس را خدا حافظ بگوئی
 بحال از رش از رحمت نظر کن

و لیلی غیر این بیشک نخواهم
 بده ای رستم خود عقل را داد
 معطل چون کنی زینسان خود را
 نه این با طریق درس و تعلیم
 کند و زار ترا از جهل تکفیر
 نداند هیچ غیر از ظلم کردن
 معاذ الله چنین جبر الهی
 گوارا و بعقل و نقل این ظلم
 نفسی نیست و را نه معقول
 مراد خود از و هرگز بخونی
 به پستیش گزار و الحذر کن

چنین کس استنادی را نشاید
چنین کس اعتمادی نباید

باشند که بنی زرد وی حکمت
فرمود آنا مدینه العلم
شهر علم علی در ۱۰ و
این افقه است محمد
فرمود چنگت سه نریبی
این کلیه واقعی سلم
بسیج چه هدایت مبین کرو
قابل سنگ بقول بگر
شان معنی است غرت قول

در شان علی با بصیرت
باشد با بش علی پر علم
تاج عقل است بر سر او
این اسم تابغان حمد
همو و چه نسخه عجیبی
این قاعده نزد عقل محکم
یعنی ارشاد این چنین کرو
حق بینی این بود نه دیگر
اگر از قابل فضیلت قول

باطل بر قول بیدل است
 بیشک بر قائل طبعی
 مطلوب سخن بود نه قائل
 صدق قول و مستش بین
 قائل گوفاصل است قائل
 بست مگر تو هر آنچه او گفت است
 که باشد این دلیل شاف
 هرگز تو مگو که او گفت است
 نه مگر بدست از بصیرت
 تحقیق از علم و عقل باید
 پس قول مدلل از خود گیر

هر چند که قائلش جلیل است
 گوید قولی نه بیدلی
 گو از قائل ترا چه حاصل
 برهان دلیل مجتنب بین
 منکر است و کما شرا و اهل
 بنگر چه قریه قریه است
 فرمود فلان که نیست کافی
 واقف از جو گفت است
 مگر بر روایت این چیست
 تأمید از قائل نشاید
 نه و معقول اگر تو پسندیر

<p>آن سعدی بنهای حق بین بر طرز دیگر چه ناصحانه بر گیر و جان دل درو بند واقف کاران رمرخوانان</p>	<p>این نکته بگفت آن گمانه بر دیوار انبسته شدند گفتند بسی ز راز داناان</p>
<p>ما لقمه پاک را ز ادراک بگرفتیم از دبان سگ پاک</p>	
<p>حاکم عادل بنفس از حساب واجب الاذعان و لا حکم لک قبل ان لازم بیاست لفتنا و مبدع هر ذره ذره مبدع ذره ذره گاه در غفلت بگوشت</p>	<p>حضرت فاروق دانش انساب کرد ما را این هدایت از خود خالق از ما مو بگویر حساب هر کی از نفس تو بگیر حساب و مبدع ز ما فدا و بشوشت</p>

شرح قانون است بقول مبین
 عقل آمد خود را اعتبار
 فارق بزرگ بد باشد خرد
 نیک بد را میکند از هم جدا
 تابع فرمان حق باشد خرد
 و از نفس خود فرمان خرد
 نفس را مطلوب غالب کن خرد
 عقل را روزگار دار و کار کن
 نفس خود را دار اندر اعتبار
 بل شوی فارغ بدنی از حساب
 ز آنکه حق داند که کردی حساب

نور شرع از دیدن عقل مبین
 عاقل آن که از نفس دیگر حساب
 در میان هر دو حد باشد خرد
 خیر و شر را می نماید و انما
 تابع این شو که یابی نیک بد
 تا نه آن مگره شود و کار بد
 نفس را مطلوب الین کن خرد
 توشه عبقری بدنی با رکن
 تا بتو آسان شود و در حساب
 اگر بداری نفس خود را احتساب
 میدهد خیر جز الین بحساب

این بودا محبت فی العظیم مان زمین پشت کشتن نفس بد	یعنی قریب دین بخندان کیم دو کاه حساب از عقل خود
پند فاروقی بود پس این پسند از خود دل را برین پندش بند	
صاحب عقل سلیم و راه بر زنده را بابانش سر بر این در کینا و روشن حق نوشت عقل و خدش را برین نیست دین عقل و صدق ایدل چه کما طهر بود ایمان او را برین نهال آدمی خوبتر باشد کمال این کمال	دین حق را ناصر ظاهر عمر قدوة اصحاب یغیر عمر کرد از روی خود در گوش و صلوة و صوم کس بر گزین از نماز و روزه فاضل تر بود عقل و صدق آمد کمال آدمی خوش تر خند بانسان این کمال

<p>این دو گوهر بدار می بکنار نبوی اعمال از صدق و خرد ایام اقبال اعمال مستعد این کی صلوة و صوم تو آید بکار غیر ازینها میشود اعمال رو لازم و واجب بر حالند این</p>	
<p>عقل و صدق آرایدل حق جو بکار نکته ناز و وق حق گو یاد دار</p>	
<p>از مکتب عقل در خانان بهشت و یدیه که بوش بین است هم خوف از خشم او گماهی تکمیل خرد و گریه خواهی اینست مال عقل کامل</p>	<p>آفتدای ز راز و دان یعنی که کمال عقل این است بهیت مرسته اتی تعمیل او امر و نواهی اینست کمال عقل ابدی</p>
<p>عقل از پله این کمال داد عقل از پله این مال داد</p>	

فاضلی را نیست چنان غریبی
 در وطن باشد نفسی خود را
 ذات او پس خاومند خلق
 از عقیدت خدایت میکنند
 هر کس در جستجوی لیشنی بود
 در راه آتش بیانی او عالم
 او نیاشته هیچکس محتاج
 استکمالش قوت بازوی خود
 تکیه بر کلاهش فضل و سیر خود
 بیوطن جابل بود اندر وطن
 در جهان غربت زده جابل بود

نیست او را غریبی از کس
 بیوطن ماند نه جانی لا کلام
 تربتش مفهوم و معلوم خلق
 حقو علم و فضل او را میکنند
 با انادات گفتگویش می بود
 در موااساتش بسی فردا نام
 هر کس محتاج فیضش نیست پس
 باز باب همش بر سر خود
 هر کی رافضالش آید سو خود
 کس نمی پرسد و را از مردون
 جز بغیرت چهل حاصل بود

در مصیبت آنگونه خود چل او
 خود بداند بر کس او را کمالی
 بر یکی باشد خیر و هم کبیر
 گوید جو داد باری بر زمین
 جا بل و ناقص مشو کامل
 دیگر نیز از جا بل و کمالی
 کار از انسان عاقل و فاعلی
 باز یک عقل عاقل و عاقلی

نمایند بنویسند و چل او
 در روشن اندیش جا بل
 در گریز و محبت جا بل
 جا بل و کمال و عاقل و فاعلی
 ای برادر انقل و کمال
 حق با او عقل و فاعلی
 کار از انسان عاقل و فاعلی
 عاقل این را بل و کمال

عالم و فاعل بشو از عقل و عاقل

عال حسن عمل و عاقل عاقل

نیک بخت عاقل و فاعل

آمد از معدن عقل و عاقل

حسن الایمان و عاقل و فاعل

جو به انصاف باشد و عاقل و فاعل

<p>مرورش انصاف بس عقل سلیم خالق و مخلوق از انصاف خوش پس زبان انصاف را در کار کن بایدت انصاف چون در حق خویش عادی انصاف باشی و اما جاده انصاف محکم جاده است خوش بصدق دل برین جاده خرام</p>	<p>موجب انصاف در کسستقیم رازدق و مرزوق از انصاف خوش در طریق رست آنرا یار کن در حق غیر یکن انصاف پیش تا جزای خیر یابی از خدا پادۀ انصاف خرم پادۀ است خوش گواری این پادۀ منور صبح شام</p>
<p>عاقلی مگر از دل انصاف را وصف خود کن احسن الاوصاف را</p>	
<p>بفرمود این خداوند قدیری</p>	<p>نصیر با بحر با خجسته</p>

بقدر طاقت نفس شریف
 عطا حق بین موبت بین
 باد دست دینی از کرامت
 بقدر طاقت او را کس است ایمان
 و امر با بحد قدرت ما
 بود اعمال قدر طاقت ما
 همین خواهد خداوند علیم
 بحد خویش را شناسیم
 بجای آیم تا امکان او امر
 بگفتار هم رسول داور ما
 بیاد و کجاست از دیر زبان

بین اید این تکلیف تشریف
 برای شجره انوار تدریس
 که باشد فیض به ثبات
 بوسه فلک ما همه فرمان
 نوایی تا بحد وسعت ما
 بود تکلیف سبب طالت ما
 کریم رحیم حکیم
 بقدر وسع خود او ز سپاسیم
 کسیم از حد دل اخلاص هر
 به راه قدرت الله رهبر ما
 باشد مشایخ

به قتل و طاعت خود کار سازید
 خدا فرمود الا اکثراه فی الدین
 سزاوارست و دین بایان است
 نه جهل و نادانی و شمر نیست
 بگرد و غیره اما نه عقل
 خداوند است و این بد است
 خرد پیش آمد و پیر ازان دین
 اگر بیکار و داری عقل خود را
 بنا فهم و کجا ایمان نه عقل
 کجا به عقل را اعمال صالح
 کجا به عقل و اند قدر اعمال

بودن از طاقت خود بسیار است
 نباشد جهل و خود راه فی الدین
 نه غش و نه دشواری عیان است
 نه دشواری نه تنگی در طاعت
 نه حیل و بهر انسان از ره عقل
 بنای دین به عقل و نه هادست
 بنای دین نهاده بر خرد دین
 چنان ساز می نمیزنیک بد را
 کجا درک و کجا عرفان به عقل
 بجز حرمان نیست فی بطالم
 شناس که عمل به خود حال

چو گیرد ز او از دنیا بعبه
بقتل باشد نقل در دین
زنده عقل و دانش عقده بکشا
دلاش دین بر عاقل ارشاد
بند و سحر من علوم سلواست
پیر از دست تو تنگی مالی
چراغ شوارسانی کاخ در
بست چو کنی ریز و بگری
بسیار هم آتونی تنبها
پیر از دین حق افزایش تو
بسیار داشتی صد زیاده پیداست

کسی کو بشنند فهم و خرد را
ز شاخ عقل عاقل خوشه بر چین
سبب بدانشی هرگز سپاس
بمجنون نیست تکلیفی ز زردان
بکده و سحر من حج زکوة است
چراغ و نور خود رنجی فزانی
بمقتضای زوی بار خود را
باید نفس را عسری بگریست
میخیزد ازین لیکن برسد را
خدا دینش را ایش تو
بخواند شرح نیت هو به است

مشو مفتون بگل نیری خود
 بیاید حسن و دیده و ر را
 به دارالیش آلاش دین
 بجا بهانیت باشد به سلام
 بهی و دام آفتش نماند
 رسول حق گویا نه بود
 بود بهانیت بر کس فطرت
 طایقت خدمت خلق خداست
 نه ز به عقل را بهانیت دل
 قیام شب نوافل امر خیرست
 چنین گویند از باب یقین

مشو مجنون این نیری خود
 بیاید حسن ذات اهل نظر را
 صفائی دین مگر رشده نماند
 درینجا رایت بهان چه کام
 ملا انگیز و هم بهانیت خیر
 بخوبی منع بهانی نمودست
 به دین حق ندارد هیچ وقت
 بهین بهانیت راه جداست
 میگویند از خود خود را به شکل
 ولی افضل ازینا نفع غیرست
 ز راه فکر در حال فریقین

حکیم خود به اول فریقت
 بدانی چیست شرح اسرار خیر
 بقدر وسع خیر خویش جوید
 بقول و هم بفعل و نیز از مال
 ولیکن فرق دار فضل این خیر
 طریق این یک کاملتر باشد
 به نسان باز هم آمد خدمت غیر
 کجا خیر به بدوین خدمت آید
 خدا بخشد طاعت به خدمت
 اگر بیکار کردی قضا خویش
 بنیت بسا که یک یک

بگیر و فرقه ثانی غریقت
 همان اصلاح خویش و خدمت غیر
 به عون غیر تا امکان جوید
 کند امداد خویش غیر از مال
 فروزان است خود خدمت غیر
 دل حق بین در معنی باشد
 کند تا وسعت خود خدمت غیر
 بلا خدمت ندان طاعت آید
 بتو باشد سبب صرف طاعت
 چه آری روز محشر حجتی پیش
 زبان و زبان طاعتش بس

کند کامل کار بی پنهان خویش
 حکیم و مصلح کامل پیوسته
 محقق مخبر صادق مکمل
 پے تحقیق مارا امر فرمود
 بگفتند اہل تحقیق از بیست
 خدا و ہم رسولش کرد آسان
 نمودند اہل تقلید آخر کار
 بجای عقل کار بازو ہم کردند
 رواجی یا کارشان بشهرت
 مگر وقت ندارد کار ایشان
 کجای مقبول قول بدیلمے

کند او کار غیر بی پیش از پیش
 بفکرت درس تدبیرش مقرر
 زحمتی کامل بود تحقیقش ابدل
 برومی مادر تدقیق بکشد
 خود پرورد خود و زینک سیرت
 بہر رو دین حق را بہر انسان
 چنین گمان شریعت امر دشوار
 خلایق را بہر بے رہی پیروند
 قبول عام گردید از جہالت
 بنزد اہل حق ای اہل ایمان
 بود تا کے دلائل حق قابل وقیل

دعای دل و عای آن حکیم است
 نوای دل نوای آن فہیم است

۱۳. شبان العظم ۱۳۱۱ مہجری نوئی مطابق ۲۰ فروردی ۱۲۹۲

سیح و مهدی

بشنوبس قصه با عجیبست
 نیک اسلام این حکایات
 اما مقبول قصه خوانان
 اهل تحقیق را نه مسموع
 صورت بیان اهل تحقیق
 اند دیده پوشش مضامین
 این آوم پست اقوام
 در باب سیح ابن مریم
 در دور آخسر زمانه

کن گوش افسانه غریبست
 در دین حق چنین روایات
 ظاهر بیان و سطح دانان
 اهل تدقیق را نه مسموع
 معنی یا بد اهل تدقیق
 بکشای چشم عبرت آگین
 او هام پست از اهل اسلام
 گویند که آید آن معظم
 بنکر این بوالعجب فسانه

رفت او زنده بر آسمانها	زنده باشد هنوز اینجا
گویند یهود کان سیحی	هرگز نامه بدار و دنیا
آروپی شان حکومت ارض	آید چو مسیح او اثنو فرس
بود او نه مسیح آنکه آمد	مظلوم ظلمها می بیند
در باره آن نبی اولی العزم	گویند افسانه های بالجم
عمر طبعی هر بشر را	از چشم فرو بکن تماشا
خالق یک دائم الحیات است	آن یک ذاتی که بی محاسن است
غیر از خالق حیات جاوید	در مخلوقی گه نکس دید
هر ازل حیات را وفات است	ذی روح کجا که بی محاسن است
این گونه حیات بهر عیسی	ممکن نبود بدین هویدا
ابن آدم چو هست عیسی	از لیلین مریم است پیدا

پیدا شد و زندگی بسر کرد
 بالید مثال غیب مردم
 خور و آب طعام و کرد آرام
 قرآن ناطق بقوت و بین
 در مانده بی که گفت عیسی
 راه فرما نبی سپردم
 گفته که خدای را پرستید
 تا راهیجات طی نمودم
 و تستیکه مرادفات داوی
 بشا انجیل و آیتش خوان
 تا من نروزم نه اجداید

از دنیا عاقبت گزر کرد
 نالید لبان غیب مردم
 مردست رسید چون سنگام
 انجیل گواه موت او بین
 یارب تا بوده ام بدینا
 و عوامی الوهیت نکردم
 من عبد و شما عباد هستید
 بر امت خود گواه بوده ام
 بر امت خود و نظر نهادی
 فرمود هیچ خود بیاران
 رفتن بی او مرا باید

این رفتن من که واجب آمد	از بهر شما مناسب آمد
احمد بشاد و وام باشد	فیضان او دمام باشد
یعنی ویش همیشه ماند	عاقل هست آنکه این بداند
گوید سرها که من نگفتم	سفتد دورها که من نسفتم
رفتن بفلک جبرم و با جان	لاریب محال عاودیش دان
اینست خلاف فطرت انس	باشد نه بوفوق قدرت انس
بتدیلی نه بست الله	تغییری نه بفطرت الله
بالفرض هنوز زنده است	از زندگیش ترا چه دردت
خواهی چه حصول از جیاتش	کن ای افسانه خوان شایتش
از موت او چه نقص داری	ای از عقل سلیم عاری
آمد حق و ادای حق کرد	بگزاشت چنان بوقت آن فرد

توحید خدای واحد انست
 باز آمدنش چه ماجر است
 تشبیه گرفت جا توحید
 احمد اند بگرد و تحبید
 تشبیه و تشکر را بدر کرد
 چون کرد و تا محبت الله
 اکملت و یکم بخواندست
 چون نیست لزوم خود خاتم
 و هم نشانی خیال خاتم
 خاتم آیا چه نقص بگزاشت
 خواهی که بیاید آن مسجا

تعلیم نمود و بهره اندوخت
 بگزاید این در و سر چراست
 توحید رب چو خواست تابید
 آمد با او کمال توحید
 توحید ثبوت سر بسر کرد
 زمین و آبرفت آن حق آگه
 کار او ماند و او ماندست
 از چیست و رو دین همیم
 کرد این حق همیشه تراست
 دین حق را علم نیفرشت
 بهر تکمیل دین مبصا

اکملت دینکم نه یادست
 افسوس به بپست عالی تو
 بکشا قرآن کن بویدا
 گوئی بوروداوست اجبا
 گویم که محققین امت
 اثبات روایت اندر آید
 کورانه قبول هر روایت
 عقل خود را کتی چو عاقل
 ناکام پیود ای برادر
 نه کار رسول ملک دادن
 مقصودشان چه خوش عیا

تکمیل از غیر شد مرادست
 آوخ به نبیون خیالی تو
 آید عیسی کجاست بهما
 مشعر بنزول اوست آثار
 موضوعش گفته اند و تمیت
 باید حسب اصول و حجت
 نه راه بصیرت و درایت
 ناید تمیز حق را با ملل
 خواهند چه از ریش او در
 بنیاد محاکمت نهادن
 امید و مراد لا بیان برت

آید اگر آن مسج اعظم
 گوید تهلل رب و تحمید
 اقرار عبودیت نماید
 ابن اللہ فیسم بگوید
 انکار صلیب ہم کفارت
 انکار این واب نماید
 گوید سعبو و یک خداست
 من عابد و ساجد خدایم
 خالق را هیچ حاجتم نیست
 ابن آدم منم به بیند
 کروم بحیات خود هدایت

روح اللہ و نبی اکرم
 ساز و تثلیث رو به توحید
 در راه الوهیت نیاید
 غیر از عبد اللہ رہ بخوید
 بدد از خود چنین بشارت
 دائم سجدہ بر رب نماید
 گوید مسجود یک خداست
 مخلوق و شاہد خدایم
 در امر خلق شرکتم نیست
 ابن مریم منم به بیند
 زیبا سجد احق عبادت

من خود کردم عبادت حق
 بیکار شد این هدایت من
 تو به بکسید جلد یکسر
 اسم امت از دستیت زد
 رای از وی کسی بخوید
 برعکس کسی و گویاید
 هستم این الله را گوید
 بهم پیش کند کفایت خویش
 فدیہ بشدم براه عالم
 او را و جال خواند سلام
 گیرند از منکران نیست

فرمودم امر طاعت حق
 امت چو گرفت طاعت من
 تا رحم کند خدای برتر
 کین نیست مسیح و پس گزید
 رازی با وی یکے نگوید
 دعوی الوهیت نماید
 اقرار صلیب نیز جوید
 بهر عالم شهادت خویش
 شستم از خون گناه عالم
 ماند او نامراد و ناکام
 از زخم نمود اگر کسی را

انکارش عیسوی نماید
 پس راه وفاق از کجاست
 آیا این راه اتفاق است
 را به مراقب رافیت
 عیسی باز آمدن و گریز
 لا حاصل پس و روشانی
 پس چو نه مائل حکایات
 گوید بنخیل کان سیوا
 ظاهرست این که آن مجد
 گزشت دو الف سال بنگر
 گریست و رود او مرادت

انکار مسلمان فزاید
 بگزار این خدشها چراست
 یا راه نفاق و هم شقاق است
 بنگر که همین نفاق باقیست
 بخشد چه شمر بگوئی ای یار
 بنگر ز خود که در غمانی
 از عقل طلب کن شهادت
 آیم جواریان بگفت
 و پیش جواریان بنامد
 این وعده وفا نشد برادر
 انکذیب بنیست اعتقادت

<p> کن تو به ز اعتقاد بپیراه باز آمدنش نبود مقصود شرع او چونکه پیش تو بود بالفرض چو پیش تو بیاید این آمدنش بدار دنیا زیرا که کسی ز دار عقبه این فطرت حق بود هویدا باز آمدنش پے حسابست ز اینجا که بنی گواه عادل آری گوید رود چو استاد ایکم من درس غیب خوانند </p>	<p> او مخبر صادق است واللہ مقصودش استقامت بود گویا او نزولت موجود صدقت بنید چنانکه باید حاشا نبود ز دار آخری هرگز ناید بدار دنیا قانون قدرتت پیدا در حشر که روزا حسابست بر امت خویش هست ایدل در حق تلامذہ پے یاد آموختن تا م را نیندم </p>
--	--

آیم من امتحان غایم
 محشر خود روز امتحانست
 اینجا چو به حساب آئی
 صورت بینی تمام بگذار
 شوریده حکایتی بگوئی
 همواره بگو مفید مطلب
 بگذار این قصه های باطل
 رفتن ز اینجا ضرور باید
 در حشر بدار دل تخرند
 تحقیق آن بکن بپرسند
 این گر سخنی بسی زیانست

جهد و غفلت عیان غایم
 باز آمدن نبی درانست
 در جنت به حساب آئی
 راه معنی بگیر ای یار
 مضمون واقعی بخوانی
 گشت بیفاده گیسو لب
 عقل خود را مکن تو عاقل
 از عقبی باز کس نیاید
 زین قصه گیسو ترا پیرند
 در روز حساب و دل برانند
 خسران عظیم جاودانست

هشدار ای یار و کن کوکبا	ای سالک راه راه بگزا
بے فائده انتظار عیسیٰ است	باز آمدن سچ بیجا است
<p>افسانه مہدی است بیجا بے اصل و بے مراد باشد با قاعدہ حجتی ندارد بی قاعدہ آمدہ روایت ثابت نہ روایت از دراست گویند ما مہدی آید تو بین پیہ گزین بین افضل نیست امامی</p>	<p>مثل افسانہ مسیحا بے حاصل و بے مفاد باشد بر ہان صدیقی ندارد عاری از دلائل و شہادت نے عقل بکار و نے وقت عیسایش اقتدا نماید نادانی را ثمر چنین بین بگزیر خرد خیال خامی</p>

بیره روی اهل تقلید
 دیدند چو قصه مسیحا
 رانند اینگونه داستانها
 افسانه مقابل فسانه
 سنی هم لذتی چشیدند
 آید آید امام آید
 گمراه شدیم ره ناپید
 فی فکر و نه غور در بیان
 از هجرت احمد محبت
 ما بعد از اتم نبوت
 هم محمدین اهل تحقیق

از راه چرخ افروزید
 شیعی گشتند قصه آرا
 کردند بسی چنین بیانها
 نغمه آنست و این ترانه
 با شیعی زیر و بم کشیدند
 بے راهی را ز مار باید
 ابواب هدایت برخشاید
 او همام پستی عیان است
 شد سیر و ده بار با الهام
 اصحاب با نشین نبوت
 کشف عقد های تدقیق

کردند بعلم و عقل ای یار	حفظ دین رسول بسیار
سازند هنوز حفظ و شتر	ارباب علم و عقل اکثر
هر ریز بر سر زمان است	بنگر این معنی عیان است
بنگر ای نکته رس بگانه	همدی هر مصالح زمانه
هر مجتهد است و هر مجدد	همدی پیرو هر روان و مرشد
هر فرد و محقق است مهدی	هر مرد و مدقق است مهدی
در هر دوریست مهدی چند	تحقیق نگشته است در بند
تحقیق مدام در کشاده	ایل خود راست دست داده
مسدود گشته راه تحقیق	مردان خدا براه تدقیق
همدی ره یاب یاکه ره بر	هر دو معنی بود برابر
بین راه ناهنجار پادیا نهند	ره یافتگان چه بهر یابانند

تا که از و بهم نامرادی	تا چندین انتظار مهدی
الیه هدایتی نماید	آینده مهدی گراید
از مهر هدایتش بیابد	هر کس که زمان او بیابد
حاصل چو کنی ز مغز پاشی	گر تو بزمان او نباشی
مستقبل یافتن خیالست	در دست تو بس زمان حالست
نه از مهدی بوی هم موعود	بر خور از مهدیان موجود
از روشن بخوان که تا دهد	هادی قرآن بدست تو هست
فرموده آن بکمل دین	تعلیم خاتم النبیین
تدقیق مدققین فاضل	تحقیق محققین کامل
دین حق را بران بنا هست	عقل تو داده خدا هست
بنما از چست انتظارت	بین چندین مهدیان بکارت

بگزاشته این همه سایل
 باشی در انتظار مفقود
 ز عجبی مهدی نمود موعود
 او هام و خیال با گزاری
 بالفرض آید امام موعود
 مطلوب از وی بگو چه داری
 بگزاشتی چه خاتم نبوت
 کامل گردید دین ز احمد
 آینده امام را علامات
 شیعی بنید علامتی چند
 برایک مقصود خویش جوید

موجوده دلائل فضایل
 یا چشم براه غیر موجود
 و عجبی مهدی بگرد موجود
 کاری از عقل پریشانی
 یا باز آید امام مفقود
 خواهی از وی چه پستیاری
 تا مهدی آن کند خطای
 نیاید کامل تا بد
 گویند ز مختلف روایات
 سستی هرگز برین دلبنده
 مستنون بطریق خویش گوید

شیعی مهدی که مینماید
 هر دو متعارضند با هم
 مهدی اگر نباشد آید
 بنگر چه کند امام آخر
 گوئی که کند بنجیر و اکراه
 هرگز قول تو معتبر نیست
 گوید قرآن که رسنما هست
 اگر قصد تو ملک حکمرانی است
 گوئی مهدی امام دین است
 پس از وی سلطنت چه خواهی
 اسلام قوی کند بگوئی

عکسش سنی زبان کشاید
 ساقط شده مهدی مصمم
 این حال مشاهده نماید
 در حالت اختلاف ظاهر
 مسدود این اختلاف راه
 در دین خود جور راگزینیت
 در دین اکراه را نه راست
 دین مهدی بر این نیست
 در دین پس رسنما همین است
 بنگر ز خود چه این تنابوی
 از مهدی مطلب این بجوی

اینست دروغ بفری
 اسلام قوی شود به تحقیق
 این کار کند زینف این
 چون تیغ خرد شد دلم
 امید نه صدنی خیالی
 لایق انتظار بگزار
 قدر عمر عزیز بشناس
 شیعی نه امام در نگار
 گردید خیال محض امامت
 بگزاشته ادیان حقیقی
 بشنوای شیعی خبر دآ

بنود کذب ازین دروغی
 در کشف علوم راه تدقیق
 سازد این کار عقل روشن
 از جهل برهن برآور و گرد
 گوای یار از نکو مالی
 کن کار از ضرر و بکن کار
 حق را بپاس عاقل الناس
 خواهی نه صلوة با جماعت
 بگرچه فزود این کرامت
 دروهم نیم عهدی رفیق
 ای سنی منتظر نظر دآ

حق گویت از زده خود گیر	نه بگیر و نه راه ناپلد گیر
مخروش میا بجوش ای یا	کن گوش ز بوش نغز گفتار
کافی نه ترا کلام حسن	کافی نه ترا پیام نیروان
کافی نه ترا پیمبر احمد	کافی نه ترا علی امجد
کافی نه دوازده امامت	کافی این یک خیال خامت
مخروجی این قدر زده می	حالانکه تراست در کوه فنی
آید مهدی نه حسب عقل است	آید مهدی نه وفق نقل است
بگر بفرست و درایت	یک ز رز حسیض نیست حالت
بشنو که بنای قصه این است	نه کار شریعت و نه دین است
ای شائق از کمال غیرت	تعبیرش بین خواب حیرت
در دور آخر خلافت	شد چند فریق اهل ملت

ساعی هر فرقه تا خلافت
 خوابان خلیفه فریقے
 هر یک بفریق خویش ساعی
 تالیف قلوب هر فریقی
 تحسین فریق خویش میکرد
 تو این مخالفان نمودی
 طوفان مخالفت چو زحمت
 هر فرقه بحسب مقصد خویش
 بس وضع حدیث کرد ای وای
 حسن ظن داشت گو سراسر
 از وضع حدیث محبت یاری

آید بفریق خود بعجالت
 خوابان دیگری طریقے
 هر یک بطریق خویش ساعی
 کردی به جدا جدا طریقے
 تزیین طریق خویش میکرد
 تذلیل شان ز حد فزودی
 طغیان خلاف عقل چون کاست
 از نام نبی خیر اندیش
 این جاده گرفت و ادیرغا
 کوتاه اندیش شد مقرر
 در کار خود ز خام کاری

اقوال نمود حسب طینت
 کرده اخبارهای مهدی
 تا خلق به اعتقاد آید
 کردند نقیبها اشاعت
 موضوعه حدیثهای پر زور
 بنگر چه شد از بهالت عام
 بگزشت خلاف و هم فتن
 رفتند فریقهای ساعی
 زین وضع اثر پذیر گشتند
 و ضاع حدیث را اجل برد
 ممتد شد قمرهای زمانه

منسوب بصاحب نبوت
 از نام رسول حق منادی
 انبوه فریق خود فرزاید
 در و در حدیث بی صدا
 زین راه شدست آه مشهور
 آخر آمد چگونه انجام
 گردید زمانه حسب عادت
 در و در نماید هیچ داعی
 مهدی گویان بسی گزشتند
 این فتنه ولی نه از جهان مرد
 باقیست هنوز این فسانه

<p>بر پنج دگر ترانه باقی مهدی آینده شد غفلت مطلب فوت قصه برب شد فوت غرض خیر مرض شد داخل عتقاد ایمان</p>	<p>بر طرز دگر فسانه باقی مهدی گزشته روایت وضع اخبار شد مطلب وضع اخبار از غرض شد این مطلب نیوی نمایان</p>
	<p>ناید مهدی فسانه بگزار از راه خرد دلا بکن کار</p>
	<p>قَوَاعِدِ اعْظَم</p>
<p>هر قاعده مخزن القواعد دستور عمل بکن قوانین</p>	<p>گویم ثواب اعظم القواعد در باب اصول نیک آئین</p>

نعمان بهام امام اعظم
 لاریب جواهر حقائق
 بنگر شان جلی نعمان
 بنگر در وسعت خیالش
 گنجینه علم و عقل نعمان
 راس اصحاب رای حق بین
 رهبر بدرایت روایت
 نعمانی شبلی زمانه
 بتحقیق کرد از بصیرت
 طرز تحقیق را نوی داد
 فیض شبلی زیاده هر آن

رضو ابدا این مسلم
 آورد ز معدن دقائق
 حق بین حق گو بود نمایان
 بنگر در رفعت مالش
 اهل تحقیق را انگهبان
 روح از باب نیکائین
 هادی بره دلیل و حجت
 در علم و فضل خود یگانه
 بنوشت امام را چه سیرت
 دانش را قوت قوی داد
 یابد خیر جزا فراوان

تحقیق نکرد امام اعظم

باب الایمان زیاب اعمال

جز و ایمان نباشد اعمال

ایمان تصدیق دل بجایست

ایمان متعلق دل ای جان

اعمال و فرایض از جوارح

مومن کافر بترک اعمال

مومن عاصی شود نه کافر

کفر و ایمان به هم نیاید

مومن نه کافر و نه منکر

حق گفت که شرک زانچه شمر

ایمان و عمل جدا زیاب هم

الحق باشد جدا بهر حال

در یاب این نکته ای کمال

غیر از عرفان یقین کجاست

اعمال و فرایض است ز ارکان

معنی اینیک صریح و واضح

هرگز نشود بگویمت حال

از ترک عمل و لاست ظالم

انکار ایتقان بهم نیاید

کافر منکر نه مومن آخر

مادون او چرانه بخشم

مومن ناجی اگر چه تر نیست
 مومن سارق بخت آید
 مومن عاصی بدست جمن
 خواهد بخشید خدا از رحمت
 مومن عاصی نجات یابد
 یا بدگر بے عذاب فضل است
 ایمان ثابت جهل اعمال
 کند جهل فرایین ایمان
 اسلام چو دعوت ابتدا کرد
 خواندی هر شخص را ایمان
 بوده نه فرایض اندران حال

بر خوان چه حدیث مصطفی نیست
 فهمیدن آن بعقل باید
 باشد و فضل و عقل ندان
 عصیان مومنی برافت
 از حق دائم حیات یابد
 یا بعد عذاب راه عمل است
 بنگار عقل ای نحو قال
 نقصان مومنی با ایمان
 باب الایمان رسول و اگر و
 میجو است از عقل محض ایمان
 بوده است نه قبل و قال اعمال

اینکه نفس و کمال ایمان
زینجا مشمارای نگوئد
تعلیل او امر و نواهی
حق اله و حق عبادست

بگرسن مال ایمان
لازم نه فوایدش نه مال
بیشک لازم بود که او
به دو بود لازم او قدامت

اعمال صالحه بنده
باید از بهر زاد و عقیده

الایمان لا یزید ولا ینقص

بشنو قول امام بنظم
ایمان زیاد بود نه کمتر
مقدار شود نه بیش نه کم
فرموده مصطفی استایل

فهم معنی بیا آیند م
این قاعده را زهوشن بشن
مقدار معنی مسلم
بشناس را زان فهم کاس

<p> بوبکر بن زبیر بن عوف در باب این نکته را بتدقیق بیش و کمی کجا درین حال کم از عصیان نگر و آیات نه در مقدار و کیفیت هست </p>	<p> از صوم و صلوة شده صدق از صدق دلی شدت یقین جز و ایمان نشد چو اعمال ایمان زاید شود ز طاعات بیش و کمی کیفیت هست </p>
<p>یعنی بلحاظ ضعف و شدت</p>	<p>زاید یا کم شود و یقینست</p>
<p> و ز زمره تابعین خلیفه یکسان باشند کل مسلمان این معنی راست عقل حاوی در معتقدات بیش و کم </p>	<p> قابل بودست بو حنیفه اندر متعلقات ایمان در معتقدات کل مساوی اصحاب عوام و مومنین هم </p>

از تصدیق صحابه پیمیده	از تصدیق غیر نیست بهتر
در تصدیقند جمله یکسر	الحاجت دیگران برابر
لیکن از ناهیات و خیر است	
فوقند صحابه نگوذارت	
لا نکفر احدا من اهل القبایه	
کردی نه محقق گرامی	در راه اجتماع و ناه
تکفیر اهل قبله گاهی	در ایان کفرانه را بهی
نیاض دلی بوحسبه	میداشت چه تربیت شریفه
نه کفر مخالفی روادشت	نه فسق معاند را جاوشت
تفسیق مخالفست جور	از راه خردن و غمخوری
در جاده کفر و فسق و انکار	در باب مخالفی هر ویدار

<p>کفرش کن از خیال متفک ای یار از عقل و فہم بشکن مومن کا فر ہو چہرا ہست راہ مشرک کجا ہو ید</p>	<p>مومن ہر ازل قبلہ بشک ایز کفر خیال و فہم بشکن گویدا تا آنکہ وہ نہا ہست مومن کے دو خدا ہو ید</p>
<p>دین نے مشرک و نہ کا فر از عقل بہ بین کہ ہست ظاہر</p>	
<p>بتحقیق امور دین معظم بعلم و عقل کامل اجتہادی بہار باب قیاس بنسب جاتہ تحقیق گہ از راہ دانش او سہست نہا و از دست حکمت و ادقی د</p>	<p>محقق مجتہد ایمان مسلم امام اعظم اعظم سواوی نہر اصحاب را و اہل تحقیق روایت را نکروی و در آیت روایت را عقل و فہم بنیاد</p>

درایت کار عقل و فهم آمد
 نه لازم داشت آن ان فقاہت
 روایت را نه کافی شان راوی
 جلیلی است راوی یا نبیلی
 مدار اعتباری نیست قایل
 خلاف عقل قطعی یک روایت
 همی انشا نزد عقل و نقل است
 خلاف عقل قطعی معتبر نیست
 حدیث معتبر معقول و مدلول
 بهیچ وجه معقول و مدلول
 حکیمی این چنین معقول گوید
 چرا منسوب سازی غیر معقول

حد و دانند کار و فهم آمد
 شته را می پند شرط روایت
 نبوت شایسته است عقل و فهم آمد
 در تحت نباید فال قلی
 نه است توانی باید مباحث
 میگرد به سماعت از روایت
 نمی یک جاده را بابت عقل است
 انشا او حدیثی این مگر نیست
 بهیچ وجه معقول و مدلول
 حکیم ماقول و کامل بگمانه
 نه تا معقول و نامدلول گوید
 به آن حکمت از باب گنج مدلول

کنند بعلی تو این چاشبات	کنی ای بے خردان پیشات
قرارش هم معنی و درایت	یارش هم باله درایت
بنزد اهل تحقیق از درایت	نزد اهل بی تحقیق را درایت
کجا افانه کار اهل حکمت	در دست قلم پار درایت
روایت را پیشش معتبر اند	و قیاس را در روایت آن خبر اند
روایات چنین معقول و لول	را با اعظم آنرا که در مقبول
از اینجا شد مشدوقی الروای	یادار با روایت بی درایت
خطاب این یا ایدل از ثوابت	چنان بسیار اعظم این ثابت
با و کافیت این فخر نایان	کمتر از این خطابش گفت شان

جزای خیر تحقیق فراوان
ز رتب خویش بے حد یافت نعمان

خدای حکیمی که جان آفرید
 بناده بنای شریعت بعقل
 بهر امر خود مصالحها نهاد
 بیان مصالح بتوجیه خیر
 نمود اگر م خلقت خالق است
 همینست نشاء احکام حق
 بیا بد بشر خوش معاش و معاد
 کند کار دنیا بمنزله غفل
 حق خویش و غیره نماید او را
 او امر بود یا نه او ای بود
 ترا لازمست ابرو ابد و صفا

خود را بنای تو امان آفرید
 کند عقل بهر چه باشد با عقل
 بهر شیء باب مصالح نشاد
 بهی عقل روشن نماید غیر
 خود بتلیم نیست را نطق است
 بگفته با عقل از خود این حق
 بدینا و بقی شود با امر او
 بیا بد بهر چه جزای تل
 بدست آورد تا رضای خدا
 بوفتش رضای الهی بود
 بجاری احکام تشریع را

بشرعی تمدن چو میختند
 بملت بشد اختلاف کثیر
 بشد تنگ راه معاش و معاد
 نمودند بازار تکفیر گرم
 بهم گشته تکفیر با آبخان
 مذلت رسید فداکت رسید
 ضرورت بس مابطل سلیم
 غایم تشریع و غیر شرع جدا
 در امریکه داخل تشریع نیست
 در ابواب خارج از تشریع یار
 امور تمدن بظلم عظیم

ره از تقا گشت بر قوم بند
 عسیر آمد این دین بهل و پیر
 یکی در خلاف و گرس و داد
 نه از خالق و نی از مخلوق شمر
 مسلمان نباشد یکی در جهان
 بجان و بایمان هلاکت رسید
 بدانیم تشریع رای فہیم
 کہ تشریع تنهاست حکم خدا
 تجسّن حکم تشریع چیست
 سراسر بدست بود اختیار
 میا میزد در شرع حق ای حکیم

<p> بیاورد وین رسول زمان رست بود در امور دین بود غیر شرعی بقرآن اگر به امت نه آن حکم محبت بود نگفتا خدا نه رسول خدا ز راه تمدن نه از راه دین خلافت کنان جانشین نبی از مال غنیمت کسی از سداد به جزیه و امر طلاق از عمر خلاف رسولش مکن اعتقاد چو آن غیر شریعت پسین عثم </p>	<p> نه احکام دنیا که دین نیست آن نه در غیر دین از عقل بین و یا حکم پیغمبری نامور و تو عیش بحکم ضرورت بود که در غیر شرعی اطاعتنا بگیریم آن حکم را بالیقین بسی کرده اند اختلاف جل با بنای هاشم نصیبی نداد چه تعمیل شد از تقش و نگر بجسب صالح شد این اجتهاد بقرآن بود یا باخبار هم </p>
---	--

بشری تمدن کن مختلط	ضوابط بکن بر محل مضبوط
ز شرع است آزادیت ایلم	چرا این غلامی و هم ایلم
علاوه نگر عقل را این شرف	بکن و هم با کل زدن طرف
که فرمود آن احسن الاعتقاد	امام اعظم اعظم الاجتهاد
برای تعبد بود گو عمل	تو معقول آنرا شمر بی خلل
چو نعمان چنین داد تحقیق	بدارین از حق بشد بامراد
بایمان از ان گشت مشروط عقل	که سازی بهرام ربوط عقل
نخستین خدا عقل و شرع داد	چرا غنی نهاد و رهی کشتا و

پس از عقل کن کار دنیا و دین

هدایت همین است شرع مبین

فصل اجتهاد

تخلیق بشر خدا چو بنمود
 دینی داده گزین مقبول
 بنیاد دین بعقل بنهاد
 ابواب هدایت وسعادت
 مبعوث نمود انبیا را
 فرمود و اوامر و نواهی
 خاتم آورد دین کامل
 قرآن اصل اصول دین است
 لانعم به اتباع قرآن
 نصی که صراحتش بیان است
 چاکه نه درت باشد

لشرف خود عطا فرمود
 منقول و تمام معقول
 واد حکمت پس از کرم داد
 بکشت دبر و باز رحمت
 تعلیم دین گشتند ما را
 از حکمت بالغه کما هی
 لازم تبعیتش بعقل
 قانون خدای ما همین است
 فهم معنی است از خود و آن
 فارغ از حاجت بیان است
 تفسیر کرد نشاء الله

تفسیر آیتیه به آیت
 بتین رسول بهترین است
 تفسیر نیمی چونست موجود
 یا امر نوی پوسر برآرد
 دانش مخفی نمی نماید
 در قرآن گفت حق تعالی
 بروی ما راه پاکشایم
 زینجاست که اجتماع کردند
 بهر این منصب نمایان
 باب تنقیدشان کشادند
 نیستند بجاده درایت

ناید اگر از ره وضاحت
 تفسیر و گر کجا چنین است
 حق راه بیان نکرد مسدود
 قرآن و خبر سکوت دارد
 تحقیق از و گره شاید
 هر کس که نمود جهد در ما
 گنج اسرار با ما یثیم
 اهل تحقیق ره بسپردند
 از باب حل و عقد شایان
 معیار اصول خوش نهادند
 کردند این کار از بهمت

بر تنقید دین منقول

این ضابطه بکس معتبر شد

پیداشده فرق حق و باطل

این ضابطه کرد در زمانه

این مجتهدان چنان نمودند

اماده برادران دینی

در مجتهدان چو راه جویند

با هم در تفرقه لها خلافت

رانند نیکو نه حرف سستی

گر دید قیاس صاف محدود

گویم که محشی خیر دار

که عقده ملک اصول معقول

اخبار کاذبه بدر شد

شد چنین پیش عقل عاقل

موضوع حدیث چون نماند

بسی عقده ز کارها کشودند

یک شیعی و دیگر لیت سستی

مضمون تعصبی بگویند

انصاف کجا که انصاف است

ششصد و گزشت سال هجری

شد باب اجتهاد مسدود

تالیفات ردمحتار

تشریف نبوت آفرین
 و دعوی نبی شدن کرامت
 ز عجم تو که اجتہاد شد بند
 در قرآن ست یا باخبار
 بگزشت هزار سال و صد
 در متن و شرح یا بدیری
 نقلاً قولت نه قابل وید
 هر لحظه حوادث زمان ست
 بر حادثه های تازه ای یا
 آن مجتهدان در گزشتند
 فتوای شان چگونه آری

شد ختم بخاتم النبیین
 لیکن در اجتہاد و اوست
 از نص بنمای ای ضرر مند
 یا مجتهدی گفت ای یار
 این قول چگونه کس برآمد
 این حاکم پس چرا کشیدی
 عقلاً زینگونه هست تردید
 العالم حوادث عیان ست
 فتوای محدث قدیم آرز
 زین حادثه که گذشتند
 سازی باموستان چه پاری

پس کوی سبیل منین هست
 نقل چون قول تر میرود
 شیعی گوید پنج مجتهد بر
 پس مجتهدی که در حیات است
 فرض است بقوم انقیادش
 گویم ای شیعی ای برادر
 این مجتهدت بگو کد است
 معصومیتش چو نیست بالجزم
 دیگر بشنو که بر ملاست
 یک در دیگر سواد باشد
 در سلسله که بحث افتاد

چون مجتهدی بقول او نیست
 نقل هم را تو نه محمود
 با خود فتوای خویش هم بر
 قولش کافی و با ثبات است
 سرتابی کفر از اجتهادش
 ز انصاف بقول خویش نگر
 او هست رسول یا امام است
 بر کفر و گمراهی عزم
 اگر مجتهدی بکیر باست
 او هم با اجتهاد باشد
 در رای بهم متلاف رود

<p>تقلید کدام اندرین حال از قول دیگر بکفر آئی</p>	<p>شیعی بازی تو فایز ابال تقلید کی اگر نسائی</p>
<p>پس ختم نه اجتهاد باشد هم فرض نه اقیاد باشد</p>	
<p>نعمات الهی</p>	
<p>چشم بکشا بیا تا شاکن این چرخ در پرند جمله نعم همه اکرام و عزت حق هم بکس قیاس و کثرت نیست آدمی را بو حشت اندازد به نصیبی و به زلفت حق</p>	<p>ای برادر در فردا کن میو او نفایس سالم همه آرام و لذت دنیا ز بهر غرور طاعتی فطرت ز بهر مغرور بخت اندازد ز بهر غرور باطلت حکمت حق</p>

منع ربهایت چنین آمد
 سوره نخل ای برادر خون
 چارپایان که آفرید خدا
 بست زانها برای فروبشرا
 بعض را خاص زانهمه انعام
 در چراگاه وقت شام
 رونق وزینت ست بهر شما
 چارپایان کنند کار شما
 سوی شهر کی وقتش خوان
 بدستیکه آن خدای کریم
 نیز اسپان استران و خزان

در کلام خدا مبین آمد
 آیتی چند از ان کنیم باین
 می بین است از بر و دما شما
 پوشیده و بر منافعی دیگر
 خوشتر خواهش میکنید و هم
 آمد و شما ان بکید دیگر
 عزت و زینت ست بهر شما
 بفرمایند بار شما
 مگر انما و بکید وقت جان
 بدستیکه آن خدای کریم
 نیز اسپان استران و خزان

تا بر آنها سوار شوید
 هم خدا آفریدان اشیا
 اندکی شرح این کنیم باین
 در زمان رسول خیر را
 این دنیا فی سفا و سبیه
 هم کجا بود آئین آلات
 عقل کردست موشگافها
 هم نین چیزها کند پیدا
 باز بنگر بسوره اعراف
 حق گفتا بگور رسول انام
 زینست ایزد کنی کرد عیان

صاحب زینب التجرشود
 که ندارید علم آنها را
 بین چشم خود که هست عیان
 تا برستی و ریل بود کجا
 منتفع زان شویم در سرباب
 که از اینم فارغ الحالات
 که نعم این چنین رسید بجا
 که نداریم علم آنها را
 در حال و حرام فیصله عیان
 کیست آنکس که او نمود حرام
 از پی بندگان خود ویزدان

هم نفیس و لطیف و القه و
 کن بیان پر مومنان اینهاست
 کتم آیات را چنین تفصیل
 گو خدای من ای ذوی الانام
 قهاری فخری خشنو معنوی مطلق
 لرون شرک با خدا جهان
 چیزهای که علم نیست از ان
 ای برادر من از انصاف
 زین نعم را با عطا کردی
 نعم اگر قدر را نکردی
 غرر تو ابراهیم است شکوای

از خورشدهای پاک و لغزین
 متمتع شوند بی کم و کاست
 بهر قوی که در آتش است لیل
 جز فواحش گزیند حرام
 هم گناه و تقوی احق
 که و لیل نیاید است بران
 نقشش بر خدا حرام بدان
 که خدای کریم واضح و صاف
 فضل را بگر چه کردی
 یا که در خاک زده انعام
 زده ما گشته است نکبت ما

غیر اقوام سر قرار شدند	بر تر از ما بزرگ ساز شدند
ما بپستی خود جهانانیم	اسفل السافلین همی تازیم
سر زبون آریا و آهمن	پستی خویش را گنای کن
بند دل را بجا و دل در گیر	چند بنامستی بگیر
آنچه دادت خدا ز دست	یا عمری کن بدست بند
دستها گیر و شوز دست نگر	بر خور از دست خود دست

بندستی بدست هست اگر

که بدست بدست دست دگر

اقوال حکمت مال امام اعظم

دانای عصر و فخر عالم

خوش گفت و لا امام اعظم

وار فاضل دارو نیا	باید پیر بشد مهیا
نماید خوش و ران کجاست	تا دور و نیز طریق عزت
هم سعی کند به اراخ	شاگرد باشد به اراخ
زین قول و لایحین مراد است	بهیو و معاش و هم معاشرت
از عقل به جهنم نیک	کار دنیا و کار سبقت

یک را دیگر منم در باید
غیر از یک دیگر نیاید

دل ز فرزانی بفهم کلام	نه شنیدن کرد امام باالرام
هم سالان نمیدوزد	هر کجی حدیث آموزد
لیک فهم چنین نماید	مثل عطا را دوییدار
فهم عاری ز نشاء غرض	که فلان دارو فلان نیست

پس دلا چون شد منجوانی
مسئله را طریقی استنباط
نیکو دانی ز راه عقل ملیم
مخبر صادق و رسول اسین
قول و فعلش حدیث می باشد
ایک تحقیق آن ز فهم آید
قدم و در که بروی کار یار
راه تحقیق و جاده تدقیق
بخقل خود را اگر کنی توریق
گر مقلد تو واقعی هستی
ببین کار کان امام گفت

حکم دین را از وکتو دانی
نه ز تفریط و نه از افراط
بنحانی بغیر هم تفهیم
دین حق را نمود خوش تبیین
در ره حکما با پاشد
نی بنا درک و نی زوهم آید
از احادیث حکما بردار
مده از دست خویش صدق
پر کشانی بذروه تحقیق
ممكن خویش را تو درستی
گیر شغل که آں همام گفت

مصلحت بن حکم دین میباشد	له لوی حکمت از بنر تپاش
از تو هم مشو گنجی مجبور	سکار ما کن تا تل تمقدور
قصه با وف نه با بگزار	سنگه رسن باشن نفرد آن کار
بر خود چون بنام دین آمد	بنام عقل و ورین آمد
رسدای بنیما بحق و اصل	نما این خود و رکال
از در اید مکرره ایسا	از در بنای حبه ایسا
به صلح عالم و رسول نه	عقل مل این طرفی نه
و اقلیم چون شریعت را	و ایمان کتب حکمت را
قول حق هم طریقت پیغمبر	بنی از طاعت اسی فانی مفسر
عقل در کار کرد عالم عام	تلمذ دین ز رشد نمل عام
هیچگاه او نشد تا کار	نه از تم و نه از کار
کرد زبیرگ بدوش کار	نه بدوش کار



<p>بامرد و ابا کر است با</p> <p>می سرخیم گاه و سین</p>	<p>قصر اندیشه سدا باد</p> <p>بزیان کفرین کین</p>
--	--



<p>مهاراجه جوان نخت جوان سال</p> <p>آه بی دولشا و و باقبال</p>
--

اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَوَّلِيْكُمْ
اَصْبَحُوا وَاَطِيعُوا اَوَّلِيْكُمْ

وما لك ملكي تو الله

القدر سے بڑی کبریا

یاربہو فضل میرا ہم پر

فہرست ناموں

فیاضِ جہاں و خلق پرور

یاد رہے یہ خبریں سچیاں ہیں

تالیف قلموں کا ہوا

تو نے ہی وہاں حکم اظہر

بید کے سر سے لٹکتا ہے

شکر کرنے سے آپس میں پانی

و کتب و نسخ و تصانیف

برنوری اس سے کشور

مشہور زبان و عمل گستر

تائیں لایا عیاں عیاں ہوں

اخلاص و کرم و سعادت

لازم فرمایند و چنانچه

بندوں پر فرض حکم تیرا
 ہر شے کے خاص حکم اسلام
 صدق دل سے ہو سکی تعمیل
 اب سینے پھیری رعایا
 اہل ہندوستان سینے
 سینے اسی والیان نامی
 سینے یہ اسی سپاہ افواج
 سینے اسی افسران عسکر
 خالق نے دیا ہی حکم ہیکو
 و رہا باطلاعت سے کلام
 دیکھو قرآن کی ہر آیت

بتئیں حکم کام سیرا
 لیکن عقلاً یہ حکم و عام
 ہرگز نہ عذرا ورتاویل
 یہ حکم خالق البرایا
 داسے دکشیاں یہ سینے
 نواب و راجگان گرامی
 بن کر ظفر کے تم بامواج
 تیغ مزدانگی کے جوہر
 قرآن سے ملای حکم ہیکو
 ترا تا ہے خالق زمانہ
 آئی ہر اس میں ضلالت

اللہ و رسول و حکمران کے
 جو حکم رسول و حکمران ہی
 دیکھ آئندہ سے عقل رہنمائی
 انسان کو چاہیے کما ہی
 اصلاح معاش کار دنیا
 اصلاح ان دو کی لازمی ہے
 بنی فرض منصب رسالت
 اصلاح تمدنی قوانین
 دونوں سے اصلاح خلق کی ہے
 دونوں کرتے ہیں اپنی ذمہ پر
 مقصود خدا اصلاح عالم

ہو جاوے مطیع جان و لے
 وہ حکم مالک جہاں ہی
 اس حکم میں مصلحت خدا کی
 دنیا عقبے کی خیر خواہی
 اصلاح معاوکار عقبی
 دونوں سے فلاح آدمی ہے
 اصلاح معاوکی ہدایت
 کرتا ہی شاوٹیکائیں
 دونوں سے فلاح خلق کی ہے
 عالم کا نظام حکم رب پر
 ہی مرمی حق فلاح عالم

دو لوں یہ خلیفہ خدا ہیں
 لازم و نوکھی اطاعت
 جو تو ام ملک و دیں کہا ہے
 سر پہونہ ظل شاہ جب تک
 لازم و صاحب حکومت
 ہی بنی خلاف و زری شاہ
 عیسان عظیم ہے بغاوت
 اخلاص سے رکھ رعایت نہ
 ہو صدق سے تیرا سرکار
 رکھیے نہ نفاق و سرکار
 خالق کو نہیں نفاق مقصود

گو اپنے طریق میں جدا ہیں
 اللہ کی جیسی ہی اطاعت
 یہ قولِ اقلان بجا ہے
 ہو حفظ نہ ملک و دین کا تہنگ
 تا ملک دیں کی ہو حفاظت
 ہرگز ہرگز نہ چل تو یہ راہ
 نسران الیم ہے بغاوت
 ہی فرض عین اطاعت نہ
 اخلاص ہی مدار ہر کار
 چاہ آفت میں گر نہ ای یار
 خواہاں کہ ہو نفاق مسدود

اللہ خود وفاق خواہاں
شاہی نہیں بے شیت حق
خالق دیتا ہر مصلحت سے
جو حکم خدا نے دیدیا ہے
ہو حکم خدا طاعت شاہ
یہ جہاں ہے بس تین و محکم
یہ جہاں نہیں نہ چھوڑنا
بیشک ہر خلاف و جہل
اس ترکو عقل نکشیں سے
اگر حق خدا و اگر حق ناس
دربارہ حق ناس مطلق

اور عقل بھی اتفاق خواہاں
شاہی ہو محض ابدت حق
قبضہ میں نہ کر اپنے بندے
جیل اللہ اس لئے کہا ہے
روشن ہو عقل کچھ ارادہ
وابستہ ہو اس نظم عالم
ہی تیری پناہ اور ماوا
تعمیل ظانی حکم سنال
اچھی جہاں ہی جان لیجے
الزہر و حقوق کا تو کر پاس
مختار ہو اب صا ر حق

ہو حق الناس اطاعت شاہ

باغی کو نہ شاہ سے معافی

باغی نہیں کچھ عطا کے قابل

کر غوری صاحب درایت

نسبت بہاد شکر یزداں

فیروزی خلق شاہ سے ہی

ہر شہ سے اعانت پر آیا

اجیار کا نفع شاہ کو ہے

حافظ ہی متوق خلق کا شاہ

آزار موعیدیں نہ چاہے

حفظ جان حفاظت مال

انکاف حق بغاوت شاہ

نہ شرع الہ سے معافی

ہو وہ قہر و سزا کے قابل

ہمسرا ہے شرک کی - بغاوت

نسبت بعاش بغی سلطان

بہر ورمی خلق شام سے ہی

ہر شہ سے رفابت رعایا

اشرار کا دفع شاہ سے ہی

ناظم سب کا نگاہ و نگاہ

عہد کیش کو بنا ہے

ہی فیضہ شاہ میں بہر حال

ہمدین اگر نہ تو تر است شاہ
 دین تیرا خلاف شرع سلطان
 تا ہم تجھ پر فرض طاعت
 پستی خیال سے گزر جا
 عاقل کا ہو خیال عالی
 دست رکھتا ہو دین اسلام
 یہ بند و قیود ہیں خیالی
 تیرا یہ وہم ہی بلا ہے
 بالکل فرسعت خدا نے دی ہے
 اللہ کے نبی نے غلطی نہ
 اوہام نے کر دیا ہے اور باہ

رکھتا ہو مذہب جدا شاہ
 ہوا وہی اصل و فرع سلطان
 ہرگز مانع نہ دین ملت
 عقل رہبر سے راہ پر آ
 شایاں نہیں پستی خیالی
 تنگی ہو فوج ہم ناکام
 ہی جنت یہ تیرا بہت حال
 زندہ در گور کر دیا ہو
 آسمان کو کام پہل ہی ہے
 کی دیباچہ قیوم کی ہدایت
 یہاں کا ہو کچھ سوت و شوم

کر غور ای صاحب فرست

جو ہر نساں ہو میں عرض ہے

تجھ کو ہی کام اپنی رہے

قرآن ہے کیا نہ تنگ نکو

کہ تباہی نہیں یہ کر کے شہ

لیکن کہتا ہے کر کے شفقت

تیرے دیں نہیں سرو کا

منظور ہے پس اطاعت شا

ہی تجھ کو بارگاہ ترکہ اس

تو شوق سے پانی دین پر

ہرگز تو نہ کر خلاف قانون

شاہی ہو غرض ہو جس است

شہ کو مذہب کیا غرض ہے

کیا کام ہی تجھ کو دین نشہ

پڑہ لیجے لکھ و دیکھ کو

مذہب میں ہمارا توفی الفور

شاہ با عدل و بامروت

کچھ حکم و رعیت و فادار

فرمانبری و اعانت شاہ

رہ چین کے تونے تو وفا کیش

رفینک بدی پر خذر رہ

ہی ہر رفاہ عام موزوں

ہی کمور فاد عام مقصود

ہی لطف بیکران معبود

ہم حافظ مال و حافظ جان

ہم ان شریک شادی و غم

گر تجھ پہ کبھی کسی سے ہو جو

ہی ذمہ پر اپنے عدل و انصاف

کیسے ہیں یہ خیر و شری کارم

اسلام ہی ہوا ہی بزاور

قید و سرکاریہ عہد پر مال ہے

وہ ظل خدا ہی عدل گستر

وکلور یہ اسم نیکیش

لازم ہی یہی مدام مقصود

وہم میں ہیں بندگان معبود

ہم انکے حقوق کے پنجماں

ریخ و رست میں انکے باہم

دیوین گنہ گار ہم سکونی الفور

حق میں بند و نیک واضح صاف

ہی طاعت شاہ تجھ پہ لازم

اس راہ سے جانہ بار ہر

شاہ نشہ بہن بکا نہ مان ہے

نام نامی ہے خود مظفر

شاہ نشہ و زبده سلاطین

ہر حاکم بحر و براعظم
 ہر نامرکش و دین عیسے
 ہر مادی و نیک ہندو برتن
 تن ملک ہر اور جان فرما
 قیصر کے سایہ میں جبرست
 ہیں پانچ کروڑ اہل اسلام
 ہر سایہ چامراج میسور
 وہ راجہ اعظم و دلاور
 وہ واقف رمز کار دانی
 ماموں ہم میں ام بے غم
 ہم طاعت حق اطاعت

ملک سکا وسیع و حکم محکم
 ہر حافظ مذہب رعایا
 دلجوئی سے ہر سبکی مامن
 تختِ دل پر روان فرما
 اقوام مختلف سلامت
 قیصر کے سایہ میں بہ آرام
 وہ والی ملک و نیک دستور
 وہ مور و عاطفات قیصر
 زیبا جسکو حکمرانی
 دیں حق پر ہیں پس ہم
 کرتے ہیں صدق دل سے و شہد

آفات و سختیوں میں کما
 یہ شاہ ملک صاحب تاج
 ان سیاق میں ہو فیض معبود
 یہ ہر دو دو دواں سلامت
 محکوم میں سرور ان اعظم
 حاصل میں ان سے ہم خدا

یہ قیصر راجہ یا الہی
 قیصر کے سایہ میں مہاراج
 اقلیم ہند و ملک میسور
 یہ ہر دو دواں سلامت
 بندے تے قیصر ان عالم
 کیجے ان پر کرم خدا یا

Abdul Sattar. 7

Abdul Sattar

۱۲۸۳

۱۲۹



آقا محمد علی خان درویشی
 صاحبزادہ محمد عبدالقادر صاحبزادہ درویشی
 صاحبزادہ محمد عبدالقادر صاحبزادہ درویشی

۱۲۳ حسن الوصف انما في امره
۱۲۴ بقدر الخلق انما في

